

تهران به روایت
روزنامه نویسنده
فرانسوی
ژان پل پرنوسل
اوگو

ترجمه:

حسین مهری



تهران، شهر بی خاطره

گردونه های سیصد هزار فرانکی، در کنار موش های گوژپشت ۱۴ هزار فرانکی، در راه بندان ها از خشم می غرند!
تهران، زنی نوکیسه را میماند که جواهراتش را بخود آویزان کرده باشد!

دشواری های زندگی در تهران، تنها در تهران نیست که دل مشغولی همگان است، در اروپا و آمریکا نیز گاه و بی گاه، روزنامه نگاران و جهانگردان، تصویری از دیدگاه خود، از این شهر بی قرینه و سرسام گرفته به دست می دهند که بی گمان، به تدریج تهران را، به شهری با آوازه بین المللی تبدیل خواهد کرد.

«ژان پل پرنوسل - اوگو» روزنامه نگار فرانسوی، زیر عنوان «شهر بی خاطره»، سیمایی از تهران در «لوموند دوژوردویی» ترسیم کرده است که در بسیاری از محافل پاریس باحیرت روبرو شده است، حیرت از این که در آسیا شهری پنج میلیونی باشگفتی ها و زندگی های شگرف، پنجاه ساله جان گرفته است و مزوج ناهماهنگی از سنت شرق و بداعت غرب شده است. این مقاله با حفظ لحن و سیاق و بینش فرانسوی اش، با ترجمه حسین مهری، نویسنده ما در پاریس، در پی می آید....

روز، نورشفاف فلات های آسیا، سرراست و بی مانع، بر این شهرجندی و کاری، می تابد. جمعیت، بالباس های بی نقص دوخت اروپایی اش هیچ، وقتش را تلف نمی کند، رژه می رود، سریع می گذرد، به تاخت به جایی می آورد: باسینه پیش آمده و سرافراخته... در این رهگذران، شرق را دیگر جز در آن جا که به راستی نتوانسته اند آن را ریشه کن کنند، نمیتوان یافت: در چشمسانی که از مژه ها، پوشیده شده اند، در حلقه های آشوری وارگیسوان و ریش های سیاه، در قطره خون مغولی که برجستگی گونه ها را نمایان تر می کند. اتوبوس ها، گرچه به رنگ سبز مقدس اند، مانند اتوبوس های لندن، دو طبقه اند. برنامه های سینماها، همان است که در «بسادوی» نیویورک، منهای شهوت پارگی و شلفیه نگاری (پورنوگرافی)، به اضافه سوگواره های خوش فرجام ایرانی باتجاوزهای جنسی و انتقام گیری های حتمی. فروشگاه های بزرگ مانند جاهای دیگر است، و مانند جاهای دیگر، قیمت ها، پیکر حقوق ها رالت و پارمی کنند و به عکس، ایران، وارد «دوردوزخی» رشد شده است. تهرانی متوسط که همان نوع زندگی را دارد که اروپایی، یا چیزی نزدیک به آن دارد، از این پس، همان دغدغه های

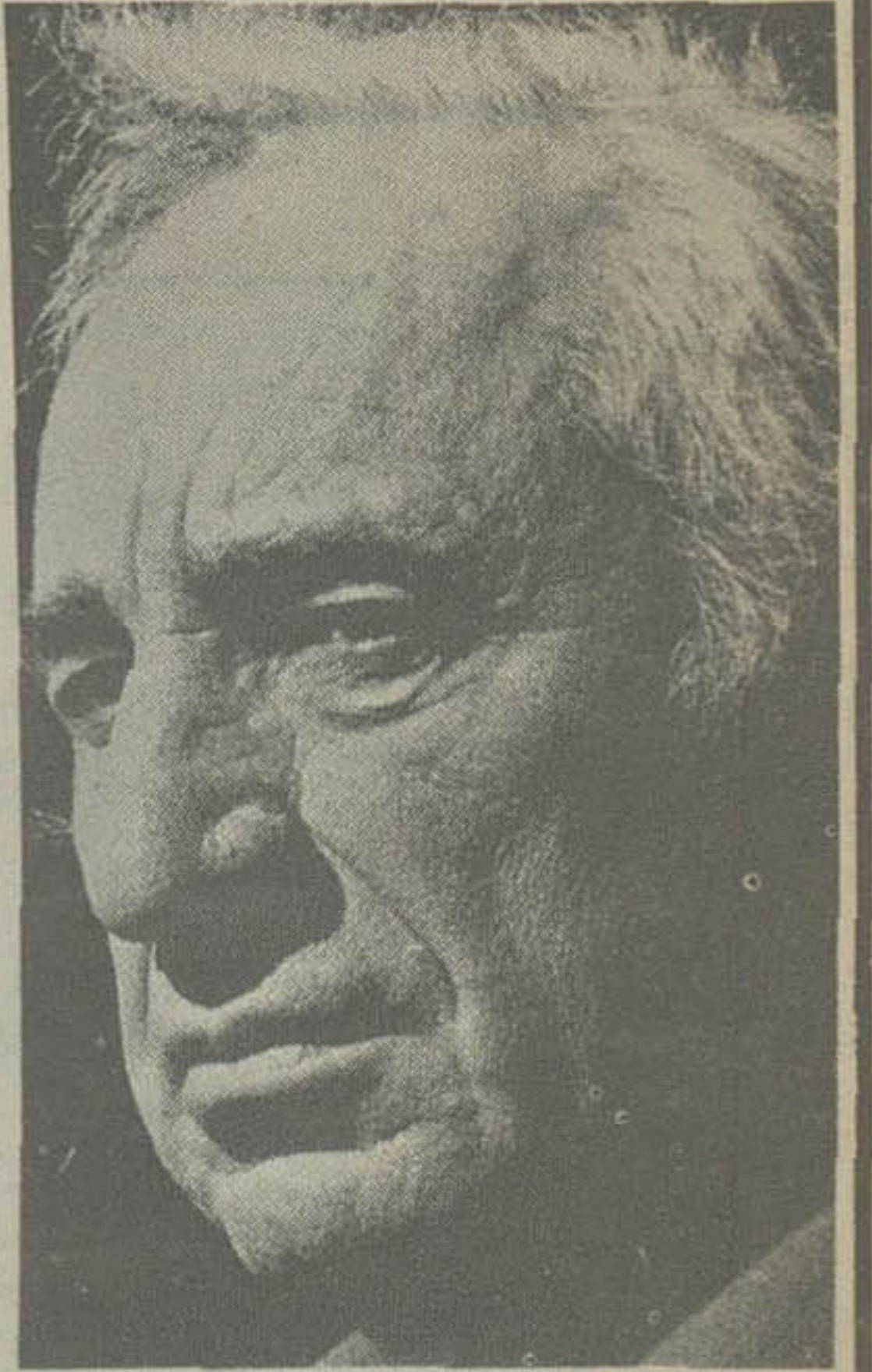
تهران، ولنسگار و مسرف در مصرف نیروی برق، آنگونه که زنی تازه به دوران رسیده، سراپای خود را از گوهرهای فروزان می پوشاند، از دور، چنین می نماید که تاریکی را تارومار کرده است. از نزدیک، خیابان ها، بیابان های سپید و سیاه اند که هرگز پایان نمی پذیرند، خیابان هایی پاکیزه و خاموش. نام های بی هیجان و بی آرایه بانک ها، نوشته باحروف عربی ولاتین، شفاف و روشن بر پلاستیک یا پولاد سپید، چشم گیر و نظربرا، مانند دسته های اسکانس نو که روی پلکان مرمر افتاده باشد، یا چون فریاد جارچیان، همه حواس را به خود جلب می کنند: بانک ملی، بانک مرکزی، بانک داریوش، بانک پارس، بانک ایران شهر، بانک صادرات، بانک اعتبارات، بانک سپه، بانک صنایع، بانک بازرگانی، بانک تهران، بانک، بانک..... ظنین های باستانی برخی از نام ها هم بر قدرت جدید پول می افزاید: بظلالی، از شیشه و از آلومینیوم، سرپیچ صد خیابان، سربری آورد. نقدینه، چنان درهمه جا رخنه کرده است که بهترین محل برای دیدن یک زورخانه (جایگاه ورزش های سنتی ایران نبردگاه کشتی گیران تن چوب کرده) امروز باشگاه ورزشی یک بانک بزرگ دولتی است.

است: از نود به صد و شصت و پنج مورد در ماه رسیده است. مطبوعات، این سوانح را در صفحه حوادث، منعکس می کنند. سازمان محیط زیست ایران، شهرداری، دانشگاه، درباره آلودگی هوای شهر از دود دم اتومبیل، بررسی های تکان دهنده بی منتشر می سازند. دستگاه دولتی از اتومبیل داران در خواست می کند «جز در موقع ضرورت مطلق، از اتومبیل شان استفاده نکنند». دولت، مالیات و عوارض گمرکی را افزایش می دهد، قیمت بئزین را بالا می برد. هیچ تدبیری موثر نیست. همه سوار اتومبیل شان می شوند. وانگهی، اتوبوس کم است و تاکسی ها تا چندی پیش به تقریب همگانی بودند، به حمله فرو گرفته می شدند. فرانسوی ها هم که ساختمان مترو را به زحمت شروع می کنند. تهران، این جانور هشت پا، نامی که «ژورنال دو تهران» بسیار معتدل باین شهر میدهد، برای رهیدن از این خفقان، روزی تصمیم می گیرد «رشد خود را موزون سازد و با پیروی کامل از حس اندازه و نسبت، بزرگ شود. «با صرف میلیون ها تهران، کمربندی از بزرگ راه های هشت باندی به دور خود می بندد، خود را به پل ها و تقاطع های دو طبقه مجهز می سازد، اما هنوز هیچ نشده، این همه را از نو باید بقیه در صفحه ۲

اروپایی را خواهد داشت. چند سال پیش، پایتخت ایران، شوق آلود و شگفت زده، باچشمان آن چینی هایی که بدون بیهوشی دادن، جراحی شان می کنند، بر پیشرفت نوسازی اش نظاره می کرد: هلهله کتان، به استقبال آیات رفاه و اعجازهای آسایش که از غرب می رسید، می شتافت. امروز، کلافه از توسعه خود که به جاقی مفرد و ناسالم می ماند، و فلج شده از راه بندان هایی به طول ۲۵ کیلومتر و به عرض ۲۰ کیلومتر، از بلندی های توانگر نشین شمیران تا پیرامونه شهر ری یا اقدسیه، از بام تا شام، ناله دارد. برای یک جمعیت کمتر از پنج میلیون، تهران بیش از یک میلیون دستگاه اتومبیل دارد که دویست هزارش در سال ۱۹۷۶ شماره گذاری شده است. هشتاد و شش در صد اتومبیل ها و شصت و نه در صد وسایل حمل و نقل کشور، در پایتخت متمرکز شده است. مرسدس ها، گردونه های سیصد هزار فرانکی، ضمن پیشرفت کند و بطنی خود در کنار اتومبیل های دو اسب بخار، آن موش های گوژپشت ۱۴ هزار فرانکی، از خشم می غرند. از آسمان، شهر به تمامی، چون دریای بی حرکتی از اتومبیل می نماید. شمار حوادث مهلک رانندگی، ظرف شش ماه به تقریب دو برابر شده

نگرشی به آخرین اثر «الیا کازان» حماسه سرای پیر هالیوود

«آخرین نواب» غرور هالیوود رویایی را شکست



الیا کازان، با فیلمهای چون: «در بارانداز» - «شرق رادن» - «رودخانه سرکش» و «آمریکا، آمریکا» و هنرپیشگان نامداری که بوسیله او به جهان سینما شناسانده شدند، «جیمز دین» - «مونتگمری کلیفت» و «مارلون براندو» خود را شناسانده است.

اینک در ۶۸ سالگی این حماسه سرای پیر هالیوود، هالیوود را می شناساند که نوشته «اسکات فیتزجرالد» و حاصل تجربیات سالیان دراز این فیلمنامه نویس و نویسنده آمریکایی است. «آخرین نواب» الیا کازان نمایشگری از هالیوود شکوهمند و رویایی است. هالیوود زمان پیروزیهای استودیو های افسانه‌ای.

قبل از کازان - تنی چند نیز دست به این کار زده‌اند. مانند «میللی» با فیلم «طلسم شدگان» و یا کوکوپا فیلم «ستاره‌ای زاده می‌شود»، اما، «آخرین نواب» تلاش دیگری است در ترسیم سیمای هالیوود استاره‌ای غم انگیز است. مردی که در طول حیات هالیوودش، به وسیله سینما، تحقیر شده بود. و از او تنها به عنوان وسیله‌ای برای بهره‌کشی سود برده شده بود. حالا پس از مرگ، می‌رود تا بصورت یکی از قهرمانان کارخانه های رویا سازی جلوه کند:

«اسکات فیتزجرالد» فیلمنامه نویس و نویسنده سینمای هالیوود شکوهمند زمان پیروزیهای خیره کننده استودیو های بزرگ. مردی که به گفته خود «بسا ترک رویاهای دیرینه، در خانه ارواح» به کار کشیده شده بود.

فیتزجرالد نویسنده «شکندنده و شب» در هالیوود، مزدور نا امید را می‌ماند که در شب شکسته بود، با تمامی اثری که ۱۵ سال تمام برای هالیوود نوشت.

و این آخرین نوشته‌اش «آخرین نواب» ترسیم با شکوهی است از چهره بزرگ کرده هالیوود ر آنچه در ورای رویاها به صورتی حقیقی زنده و قابل لمس جریان دارد.

تجربیات دیرین مردی که تا فصل ششم کتاب نوشته شده است. اما این فصل بدون اینکه آخرین فصل باشد، آخرین فصل شد. مرگ «فیتزجرالد» که بر اثر حمله قلبی رخ داده بود. غم‌انگیزی شد بر پایان نا خواسته کتاب.

الیا کازان با چهره‌ای زنده، چشمه‌ای که به زندگی خیره شده است و سیگار برگ گرانقیمت و گذشته هنری درخشانی که از تاثیر های نیویورکی شروع شده است، کارگردانی این فیلم را به عهده گرفته است.

«آخرین نواب»، در حقیقت مرثیه‌ایست که در آن از خشونت‌های

شناخته شده «کازان» خبری نیست و ستارگان و کارخانه های رویا سازی بامهربانی و معصومیتی باور نکردنی و پیش بینی نشده وصف نشده است. این در حقیقت، بهترین اثری است که از زندگی هالیوودی بوجود آمده است. این شاید بدین دلیل است که «کازان» در آن چون یک تبعیدی، یک رانده شده سخن می‌گوید، چرا که بیشترین سالهای گذشته هنری دور از استودیو های کالیفرنیایی بوده است.

در پلاتوهای خالی و سر پوشیده یک استودیوی بزرگ، جمعی توریست مشغول بازدید هستند. برای آنها شرح داده می‌شود که چگونه تکنیسین ها با استفاده از کلک‌های سینمایی می‌توانند زمین لرزه بوجود آورند و فیلم بدین گونه آغاز می‌شود.

یک ربع ساعت بعد، زمین لرزه‌ای واقعی استودیو را تکان می‌دهد - پرژکتورها پایه بلند به حرکت در می‌آیند، سقفها ترک بر می‌دارند، و نخلستانهای ساختمانی یک دکور که نشانه دهنده سرزمین دور دیگری است در برابر چشمهای خیره و حیرت زده «مونرواستار» سلطان این امپراطوری مجازی و ساختمانی فرو می‌ریزند.

این «ایزود» زیبا به طرز عجیبی بیان کننده این واقعیت است که چگونه کارخانه های رویا سازی حتی برای مردانی که پولشان را برای ساختن رویا به کار گرفته‌اند رویا آفرین است. و همچنان به کار خویش برتر از اندیشه‌هایشان ادامه میدهند.

«مونرواستار» که بصورت یک تهیه کننده بزرگ به نمایش می‌آید در حقیقت کسی جز «تالبرگ» مدیر شرکت «متروگلدوین مایر» نیست که بوسیله «اسکات فیتزجرالد» با وی تطبیق شده است، بازمانده بزرگ رویا، مردی که در سینما زیست می‌کند.

او با زنی آشنا می‌شود که بی شباهت به همسر از دست رفته‌اش نیست. مدتی بعد او را مانند یکی از سناریو هانی که می‌خواهند فیلم کند به دست می‌گیرد. «مونرواستار» می‌خواهد همه کاره این زن باشد. کارگردان، تهیه کننده و... این مرد خواسته هایش را مانند قدیسین تقدیس می‌کند.

کازان می‌گوید: هنگامی که بری دومین بار به هالیوود آمدم به عنوان کارگردان جوانی مرا پیش یکی از تهیه کنندگان «فوکس» بردند. دیدم که چگونه راحت در میان میل خود لم داده و مشغول خواندن سمتنهائی از یک متن دست نویس است.

این سناریوی بود که من باید آن را به فیلم بر می‌گرداندم. من هرگز

شناخته شده «کازان» خبری نیست و ستارگان و کارخانه های رویا سازی بامهربانی و معصومیتی باور نکردنی و پیش بینی نشده وصف نشده است. این در حقیقت، بهترین اثری است که از زندگی هالیوودی بوجود آمده است. این شاید بدین دلیل است که «کازان» در آن چون یک تبعیدی، یک رانده شده سخن می‌گوید، چرا که بیشترین سالهای گذشته هنری دور از استودیو های کالیفرنیایی بوده است.

در پلاتوهای خالی و سر پوشیده یک استودیوی بزرگ، جمعی توریست مشغول بازدید هستند. برای آنها شرح داده می‌شود که چگونه تکنیسین ها با استفاده از کلک‌های سینمایی می‌توانند زمین لرزه بوجود آورند و فیلم بدین گونه آغاز می‌شود.



تهران، شهر بی خاطره

بی خاطره

بقیه از صفحه ۱

عمل انجام شده، قرار داده، جلب کند؟ یکی از برادرانش که اورا ز خود را باوی در میان گذاشت، وحشت زده فریاد زد: «تو چیزی به من نگفته‌ای اصلا دیگر حرقش را هم نزن فرحنا، پیش از آنکه وقت چاره جویی بیاید، خود را در بیمارستان دید: بس از تصادم با یک زنده، ضمن یادگرفتن رانندگی از نامزدش، کمی زخمی شده بود. چون رازاز برده بیرون افتاد، لازم آمد که کارفرمای دختر جوان، یکی از برجستگان جامعه بازرگانی تهران، راضی شده، شخصاً از وضع دوهمکارش دفاع کند تا بدر فرحنا، که دستخوش خشمی آتشین شده بود، با تقاضای بخشش موافقت کند. بعد به سخن خواستگار گوش فرادهد.

کارگردان جوان ایرانی، هژیر داریوش، در فیلم خود به نام «بی‌تاب» داستانی تقریباً همانند این را روایت کرده است، اما آن را فلتنی وار به پایان رسانده است.

قهرمان زن فیلم اوکه در دوران دوسیزگی، یک شهروند آگاه بوده است، به زور به همسری پسری درآمده است که پدرمادرش اورا برگزیده‌اند او برای گرفتن انتقام خود از تضادهای محیط‌اش، چاره‌بی جز آنکه به طرزی تنگین، خود را به رانندگان اتومبیلها، تقویض کند، نمی‌یابد، سنت هادیگر نشانه هاوعلامی بیش نیستند که هرروز کمی فرسوده تر می‌شوند، یا این همه، از همین سنت ها، سوگواره هایی چند رخ می‌دهد. تهران، درگرداری که یک

شهر واقع بزرگی می‌شود که به آهنگ قرن، زندگی می‌کند، تنگناها وشویرختی های دیروز را با پردگی ها وسهولت های امروز تاخت زده است، مانده است که یک روح برای خود دست وبانکند.

اما چه کسی دراندیشه آن است که تهران را در این کارعظیم، در میان شطی ازاهن رنگ شده که ازهمه جوانب دراورخته می‌کند، در میان جامعه‌ی ستاب کارتابین ناخن ها، یاری دهد؟

اسمان خراش‌ها، گرمای سمرده شده، زیرا اسمان خراش‌ها، بی‌قریبی‌ها و ناموزونی‌ها را مہار می‌کنند و فاصله‌ها را می‌کاهند.

اما تا کنون جندان اسمان خراش نساخته‌اند و این، همان قدر به سبب ترجیح خانه‌های انفرادی‌ست که به سبب هراس از زمین لرزه کفاره‌اش، بسط و توسعه زشت و بی‌قرینه تهران تا امتداد خیابان‌هایی‌ست که بزرگ راه شده‌اند و از آن‌ها دیگر پیشروی ممکن نیست با این همه، تشریه یک موسسه تجاری، خوش دارد شادی کند از این که بابتخت که بنجاه سال پیش، فقط دوست هزار جمعیت داشت، کمتر از ده سال دیگر، هفت میلیون خواهد داشت، فرحنا، بیست و سه ساله، پدری دارد که در وزارت خانه‌ی، مدیر کل است، و مادری که پیراهن دوزی دارد. این دختر به چندین زبان صحبت می‌کند. این زبان‌ها را پیش از آنکه دور دنیا بگردد در سوئیس فرا گرفته است: «پاریس یا لندن به نظر پدر و مادرم، شهرهایی بیش از اندازه هرزه و ننگین می‌آمدند» او پیراهن ورزش ایتالیایی روی سلوار جین می‌پوشد، مطبوعات غربی می‌خواند و فیلم‌های غربی می‌بیند، با کسانای رفت و آمد دارد که در این جا، آنها را «ژراروماری سانتال» می‌نامند و شب‌ها بیرون می‌رود. او می‌گوید: «اما فقط در حلقه محدودی از بورژوازی بزرگ است که آزادی از «ممنوعه»‌ها (تابوها) وجود دارد... در خانه ما «مسائل زندگی خصوصی اصلا و ابدا مطرح نمی‌شود. اولین شبی که در باز گشت از اروپا، در خواست کردم با چند تن از دوستان به نمایشی بروم، با یک نگاه پدرم متوجه شدم که فکر انحراف من هرگز از خاطر او هم نمی‌گذرد، موافقت، ضمنی، اما روشن بود.»

دشواری ها وقتی سربرآوردند که فرحناز در دفتر بررسی، هابی که دران کار می‌کرد، بامهندسی تهرانی آشنا شد وتصمیم گرفت با اواز دواج کند. چگونه باست موافقت خانواده‌اش را، بدون آنکه به نظر آید آن هارا در برابر

ساخت، یا تقریباً این همه را باید از نو ساخت، زیرا انبوهه چهار جرخه‌ها، همه راه‌ها را مسدود کرده‌اند، زیرا شهر، زورمند و سرکش، خود را از قید و بند راه و جاده آسوده کرده است. لاشه بزرگ آن از همه سو پیش می‌رود.

هیچ چیز، ساختمان مغازه‌ها و اداره‌ها، خانه‌ها و ویلاها را که به زودی، به برف‌های البرز، کوه مشرف بر شهر، تجاوز خواهند کرد، متوقف نمی‌سازد، به ضرب بتون و نئون، فضا بدون نبرد، فتح می‌شود، گاه با زمینو شنزار که در میان محله‌های نو فراموش شده است.

چندین سال پیش، «امینه پاکروان» نویسنده، از پایتخت کشورش چنین یاد می‌کرد: «تهران، در نو گرایب شتابناک و عاری از زیبایی‌اش، تقریباً این احساس را در انسان بیدار می‌کند که یکشنبه از دل خاک بیرون آمده است و شاخک‌هایش از میان آنچه دیروز هنوز بخشی از بیابان بود، پیش می‌رود. دیگر هیچ نشانه‌ی، به نحو ملموس، خاطره‌هایی را که با نام برخی از محله‌ها عجین شده است، در یاد زنده نمی‌کند. می‌توان گفت این شهری بی‌خاطره است». هزار و یک

آینه کاخ گلستان، دیگر جزدهان‌های کشوده از تعجب مسافران مجهز را منعکس نمی‌کند که دربارہ بنیاد گذار تهران، در پایان قرن هیجدهم، جز تاسیس یک سلسله، چیزی به خاطر ندارد، گرچه او خواجه بی‌بیش نبود. شهر پنهانوار، که هیچ جوشنی و هیچ کمربندی قادر به مهار کردن رشد آن نیست، در دشت، بر خاک سست و نرم، از میان ایستگاه‌های راه آهن، اتبساها، کارگاه‌ها، کارخانه‌ها، دهکده‌هایی که به شکل پیرامونه (حومه) باز سازی شده است، به سوی زمین‌های مسطح جنوب می‌خزد، زیرا کوه‌های شمال را چندی‌ست که فتح کرده است.

در این بابتخت نو، که در آن هیچ بنای تاریخی و هیچ منظره و چشم انداز نگهداشتنی وجود نداشت، مقدم

سینمای کامپیوتر و ماکت یاسینمای انسانی

*** سینمای جان فورها، که صادقانه برای شناساندن ویژگیهای انسانی کوشید، محکم به فنا شده است**

*** سینمای هوچی هولیوود در برابر تماشاگر آگاه سینما، سرفرازانه، به کوسه ها و گوریل های عریض و طویل تکنیکی و بی محتوای خود می بالد.**

نمایش غیر منتظره «خوشه های خشم» - شاهکار جان فورد و یکی از ارزشمندترین آثار سینمای آمریکا در کانال بین المللی تلویزیون ملی ایران، چند پرسش و چندین دریغ بدنبال داشت.

پرسش هائیی از این دست که تلویزیون این فیلمها را برای کدام تافته های جداافتاده نشان می دهد و چرا خبری از این فیلمها در برنامه های عادی و بزبان فارسی نیست تا بتوان بی دغدغه تفهیم زبان فیلم به تماشاگر علاقمند ایرانی در میان انبوه سریال های ظاهرا شسته و رفته و باطنی خالی از هر معنا و مفهوم و حرف حسابی مثل «هلم» و «جوژ» و «کانن» و «راکتورد» و «جو» و غیره، چشم دلش بدیدار شعر نابیی چون خوشه های خشم روشن شود؟

حرفهای بسیار دربارہ خوشه های خشم را با امید دوبله و نمایش آن در برنامه های عادی تلویزیون به همان زمان وا می گذاریم، اما دریغ و تاسفی که فیلم بهمراه داشت مسئله ای است که عمومیت دارد و به زمان خاصی احتیاج ندارد.

سینمای امروز دنیا و بویژه سینمای آمریکا، راهش را از زندگی و از انسانها جدا کرده، سینمای فعلی آمریکا که سینماگرانی مثل جان فورد و خیلی های دیگر پایه های آن را پی ریختند. صادقانه برای بقای آن تلاش کردند و مردانه کوشیدند تا آن را از هجوم تکنولوژی «پیشرفته» آمریکا مصون بدارند، اکنون به سینمایی تبدیل شده که هیچ چیز غیر از تکنیک در آن بچشم نمی خورد.

سینمای بزرگ جان فورد ها، که از بزرگی انسان مایه می گرفت و از وابستگی انسان به خاک و طبیعت و از رابطه انسانها با یکدیگر حرف می زد، اکنون بزرگی و عظمتش را در ماکت های غول پیکر و پرخرج جستجو می کند. ماکت هائی که با صرف هزاران دلار توسط صد ها متخصص در رشته های گوناگون - که سینمای واقعی و انسانی به هیچکدامشان نیازی ندارد - ساخته می شود.



شود و با هر کدام از آنها رابطه ای انسانی برقرار می کند و در همه چیزشان شریک می شود و از این رهگذر به تجربه ای تازه از زندگی اش دست می یابد.

در صحنه ای از «خوشه های خشم». پدر بزرگ پیر با آخرین سبکه هایش برای نوه های کوچکش آب نبات می خورد و بدستهای ناباورشان می دهد، و سپس مشتاقانه نگاهشان می کند تا برق شادی را در چشمان ساده و معصومان بیند و شادی خودش از شاد کردن بچه بهمان اندازه صمیمانه و پاک و معصوم است. و توی تماشاگر که به سختی می توانی باور کنی صحنه ای باین سادگی اینچنین درون تو را متقلب کرده باشد، باسانی باور میکنی که از انسان و توانائی های انسانی اش حرف زدن بسیار بزرگتر و عظیم تر و شکوهمند تر از آتش زدن ماکت غول پیکر یک آسمانخراش یا نمایش بزرگی قامت یک کوسه و گوریل است و در می یابی که سینمای جان فورد ها اگر از سرمایه های کلان امروزی و مواهب مربوط به آن بی نصیب است، جوهری هستی بخش در شریانش جاریست که مجموع همه ی سرمایه ها و تخصص های گوناگون کمپانی های غول آسای ماکت ساز هالیوود قادر نیست به قطره ای از آن دست یابد.

سینمای متکی بر تکنیک - بنا به ادعای خود بعدی به ابعاد سینما اضافه کرده، بعدی کاذب که دیدارش جز با تکه ای تلقی رنگی میسر نیست و یکمک آن می توان صحنه هائی انتخاب شده را - که معمولا ماسک ها و اشکال ترسناک هستند - جدا از پرده ی سینما و در میان تماشاگران دید. صحنه هائی که با کمال تاسف رسالت سینما را در وارد کردن شوکی قفلک دهند و گذرا خلاصه می کنند. این نوع سینما اگر در اینسده با کمک کامپیوتر ها و تکنسین هایش به هزار و یک بعد دیگر هم دست پیدا کند عملا ارزشی بیش از یک تنفس کوتاه و احتمالا «با مزه» هیچ نخواهد داشت چرا که در آن جای عالیترین و والاترین ابعاد که بعد انسانی باشد خالی ست.

جالب است که در موضوع نزدیکی این نوع سینما و سینمای جان فورد ها با تماشاگر، کمی دقیق شویم و دریابیم که اگر در اینجا بعضی تصاویر بحرکت در می آیند و تماشاگر نزدیک می شوند، در سینمای جان فورد ها، این تماشاگر است که با تمام وجود خود به آدمهای فیلم نزدیک می شود و بی آنکه قفلک شود و وحشت زلزله و کوسه برای مدتی کوتاه او را دچار هیجان کند، پا به پای آنها به مرز تازه ای از شناخت انسان و زندگی دست می یابد، و باز جالب است که لحظه ای در تفاوت این نزدیکی با نزدیکی سینمای ماکتی و اختلاف چند کیهکسانی این دو نوع نزدیکی تامل کنیم و از خود میپرسیم که سینما در سکون معنوی و سپر مادی اش یکجا خواهد رسید؟

و آیا در این سیر شتابان بسوی عظمت های ماکتی و تکنیکی و نمایش سکس و خشونت های پر از چرک و خون، لحظه ای توقف خواهد کرد؟ و نگاهی به گذشته اش خواهد داشت! و آیا در این توقف احتمالی، هویت و رسالت خود را که - از انسان برای انسان گفتن است - باز خواهد یافت؟ یا باید بپذیریم جامعه ای که تکلیف همه چیزش را تکنولوژی روشن می کند و آدم در محدوده ی قوانین خشک و فلزی و غیر انسانی آن حتی برای قمار کردن، بجای آدم دیگر، با یک هیکل آهنی پول خوار طرف است، بچنین فیلمهائی هم نیاز دارد؟ اگر اینطور باشد - که متأسفانه هست - ما باید تکلیف خودمان را روشن کنیم، یعنی که هوای خودمان را داشته باشیم تا باد این فرهنگ های جور و اجسور در زوروق پیچیده شده ی توخالی کلاهمان را از سر نبرد.

سوپر استارهایی که وجود هر کدام بتهنائی فروش فیلمی را تضمین می کند. نشانی ورد و اثری از هنر واقعی سینما دیده نمی شود. هنری که ساده تر و کاملتر از هر هنر دیگر دست کم بخاطر درک و پسند همگانی اش - قادر است تا به تماشاگرش نزدیک شود و با او از او سخن بگوید.

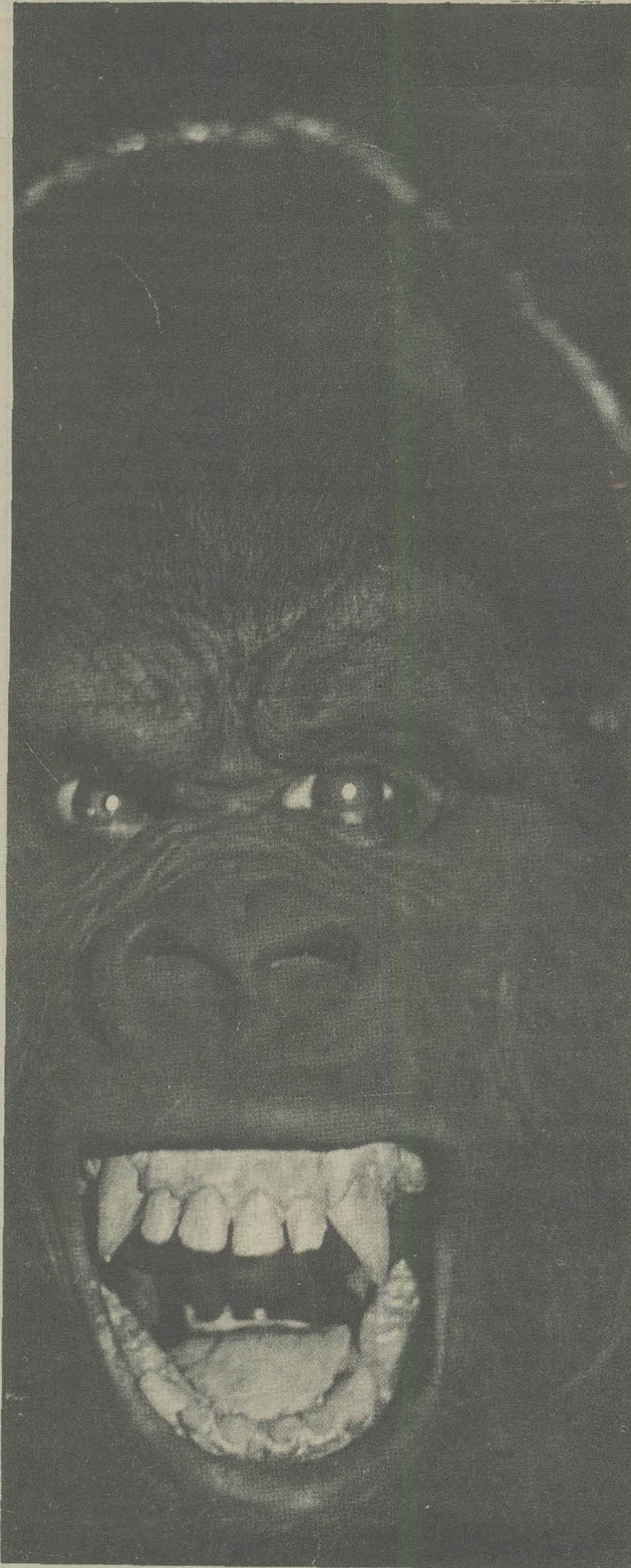
سینمای جان فورد ها بر اساس همین نزدیکی و ایجاد رابطه با تماشاگر ساخته میشود موفق هم بود و هست. چرا که خودش توانسته بود

تکنیکی خود قرار داده اند. در این فیلمها ادما و دکور ها جایشان با هم عوض می شوند. و درست تر اینکه ادما در خدمت دکور ها هستند و وسیله ای برای نمایش و کار برد آنها، بهمین سادگی که سناریست «مبتکر» پیشنهاد می کند فیلمی دربارہ ی آتش سوزی یک آسمانخراش صد و چند طبقه ساخته شود و تهیه کنندگان «مبتکر شناس» فکر بکر را می قاپند و دستهای سائل سناریست «مبتکر» را از دلار

های درشت پر می کنند. خوب، این اصل قضیه، می ماند آدمهای فیلم که لزوما باید ارتباطی هم با آسمانخراش داشته باشند. این مرحله هم باینصورت حل می شود که آسمانخراش خودش آدمهای فیلم را که طرح و مهندس و لوله کش و سیم کش و صاحب آن باشند، انتخاب می کند و قضیه بخوبی و خوشی خاتمه پیدا می کند. در این مصنوعات و محصولات عظیم و بزرگ و غول آسا، و پرخرج و جنجال برانگیز و براز

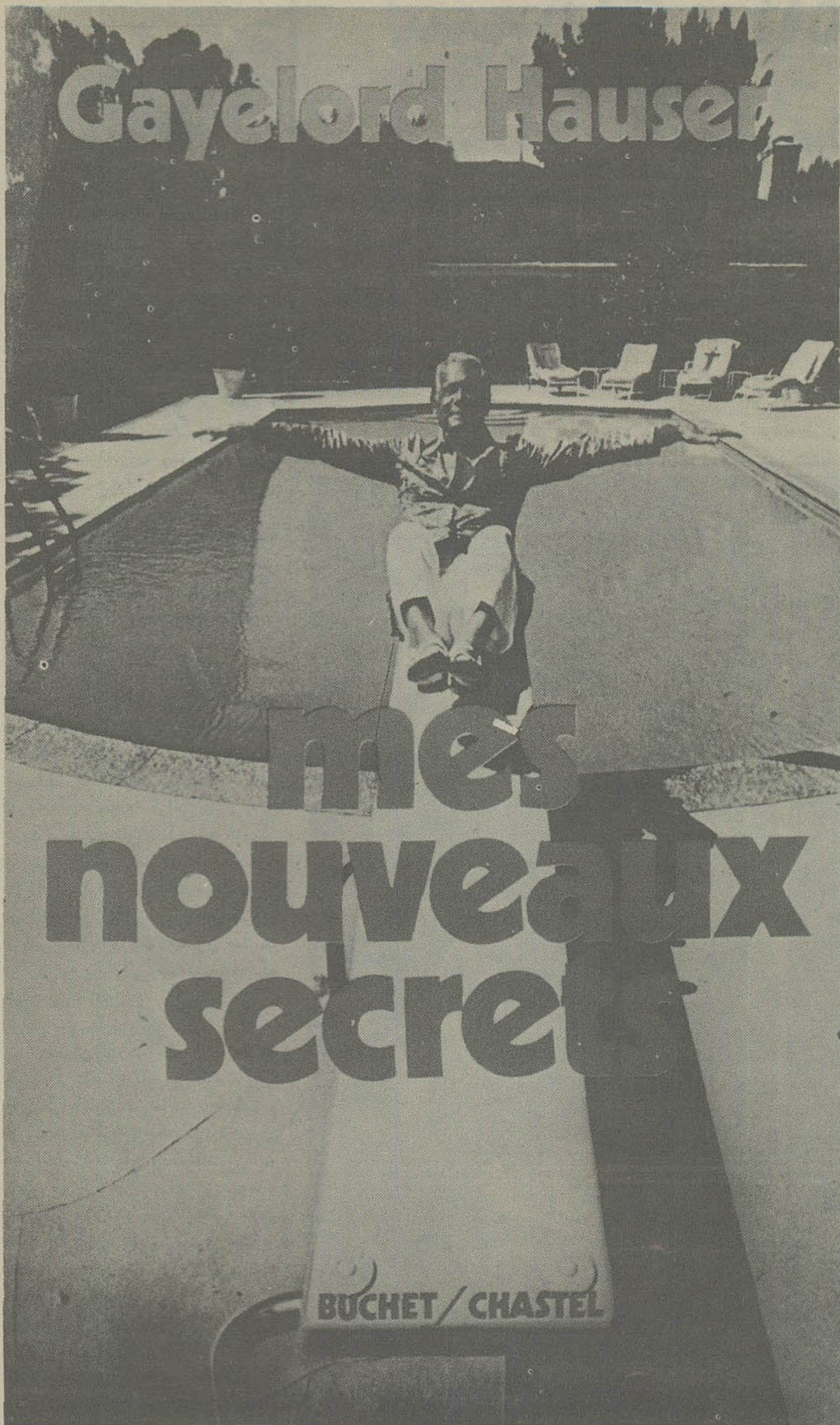
به آدمهای نزدیک شود و به زوایای پنهان و آشکار ویژگیهای انسانی شان دست یابد.

سینمای جان فورد ها آدمهای قصه اش را می شناسد و دوستشان دارد. به علاقت عاطفی و انسانی آنها - که لزوما رنگ تند ملیتی خاص را از نشان پاک می کند - وابستگی دارد و هم از اینروست که تماشاگرش هم - با هر فرهنگ و هر ملیتی - با آدمهای فیلم یکی می





اسرار طول عمر: شادابی و تندرستی



اثر جدید دکتر گیلورد هاووز ترجمه: مهدی نراقی

از کلینک های «داوش» در سوئیس فرستادند تا پسر بدبخت پادیدن کوههای برف آلود آلپ زندگی را بدرود گوید.

یک روز صبح که این پسر بچه صبحانه میخورد و صبحانه او معمولا از قهوه، نان سفید و مربا ترکیب شده بود یکی از اقوام او که کشیش بود و در سوئیس اقامت داشت بدبختش آمد چون صبحانه اش را دید گفت اگر تو بخوردن این غذاهای مرده ادامه بدهی قطعاً خواهی مرد. تنها یک غذای زنده میتواند بدن را زنده نگهدارد. پسر جوان سوال کرد غذای زنده چیست؟ پسر مرد با آرامی و ملایمت گفت:

«این غذاهای زنده سبزیهای نورسته تازه مخصوصاً سبزیهای سبز و زرد باغچه هستند که سرشاز از عناصر زمین هستند هم چنین لپو، پرتقال و میوه هائی که بر درختان میروند سرشاز از نور خورشید و شیره های حیاتی میباشند.» بیمار جوان با دقت این سخنان را شنید و از همان وقت شروع به مصرف این غذاهای تازه و زنده کرد و معجزه بظهور رسید.

ران مرض او که در مقابل معالجات مقاومت کرده بود آهسته آهسته ولی بطور مطمئن خوب شده و شفا یافت.

و در سایه این شفای باز یافتن، من قدرت یک تغذیه تازه را دریافتم. آری غذا زندگی مرا نجات داد زیرا این پسر بچه من بودم. امروز من میخواهم تمام اسرار شگفت آوری را که از پیرمرد سوئیس و در طول زندگی خود داشته ام باشما در میان گذارم. این اسرار در این کتاب تشریح شده است.

بلکه آنها گرسنه یک زندگی و یک تندرستی بهتری با بدن جوانتر و روح چابکتر هستند.

باین جهت است که من میتوانم این گرسنگی را برطرف کنم و اسرار یک تغذیه سالم را که قادر باشد یک تندرستی با زیبایی ظاهر و چابکی کامل فراهم آورد در دسترس همه بگذارم که آنها وقتی از آن نتیجه گرفته از طرفداران و دوستان واقعی من شوند. امروز ناشران آثار من از من خواستند که اثر تازه ای تحت عنوان «اسرار جدید من» بنویسم تا کتابی باشد که تمام اصول و راهنمایی های مرا طی کتابها و کنفرانسهای گذشته ام درباره تغذیه دربرداشته باشد.

در این کتاب از اکتشافاتی که در ده سال اخیر در رشته تندرستی و تغذیه بوجود آمده است بحث می کنم.

من امیدوارم این کتاب مفیدترین کتابهای کتابخانه شما شود و به هزار و یک سنوالی که دائما از من میکیند جواب خواهد گفت.

پیش از آنکه شما را ترک گویم اجازه دهید یک داستان شخصی را برای شما نقل کنم:

پسر جوانی در یکی از بیمارستانهای شیکاگو در حال مرگ بود. او چندین عمل جراحی را تحمل کرده بود و آنزکسیونهای زیادی باو تزریق کرده بودند.

بوجود این معالجات سل مفصل ران او خوب نمیشد.

بالاخره پزشکان تصمیم گرفتند که این پسر بچه را بخانه اش بفرستند و گفتند ما دیگر هیچ کاری نمیتوانیم برای او بکنیم.

پدر و مادرش ناچار او را به یکی

پس از آن کتاب (راهنمای جدید کم کردن وزن) را نوشتم که مطالب آن خطاب به اشخاص چاقی بود که میخواهند خود را از شر چاقی خلاص کنند. این کتاب در جاهائی که چاقی زیاد دارند از کتابهای پرفروش شد و به فرانسه، المانی، سوئدی، ایتالیائی ترجمه گردید.

چون با انتشار این کتاب سنوالاتی از انگلستان و فرانسه از من کردند کتابی نوشتم که عنوان آن «بخورید تا زیبا شوید» بود. در این کتاب ثابت میشود یک رژیم کامل غذایی میتواند نشاط درونی بوجود آورده و یک زیبایی حقیقی را که با هیچ مواد آرایشی بدست نیاید بدست آورد.

معروف ترین کتابهای من که در همه جا شهرت و مقبولت عامه یافته است کتاب «گذرنامه» برای یک زندگی نوین» است که در مدت زمان کمی مرا در همه جا معروف کرد و یا موفقیتی که با این کتاب بدست آوردم استیغابهای مختلف رادیو و تلویزیون برنامه هائی ترتیب داده و پخش کردند مجله معروف ریترز دایجست و مجلات معروف دیگری خلاصه این کتاب را منتشر کردند و مقالاتی درباره غذاهای معجزه گرم نوشتند.

این کتاب به بیست و هفت زبان در دنیا ترجمه و منتشر گردیده است. من درس مهمی در این روزهای پرهیاهو آموختم:م: هر جا رفته ام همان پدیده را می بینم..!

و این اینست که مردم گرسنه هستند. آنها بمن شخصاً علاقه مند نیستند و بیش از این غذا نمیخواهند

گوست و ماهی بی چربی، سبزیهای سبز و میوه های تازه و مخصوصاً مصرف این غذاها برای جسم و روح و هم چنین ذائقه و چشم باید لذت بخش باشد.

هیچکس از دوره معالجه باویتامین ها و املاح معدنی که باو تحمل شده و شاق و طاقت فرسا باشد فایده ای نمیبورد.

هیچوقت برای شروع کردن دیر نیست

از خودتان با غذاهای زنده پذیرائی کنید و درموقع صرف غذا کاملاً استراحت کنید و سعی کنید در محیطی مطبوع و دل انگیز و با مصاحبتی موافق و هم ذوق غذا صرف کنید.

اینها اسراری است که تعلق بهمه دارد

در طول این پنجاه سال من هزاران نفر را دیده ام که بکمک غذایشان تندرستی و شادابی خود را دوباره باز یافته اند.

من اکنون بیش از پیش متقاعد شده ام که یک رژیم غذایی مناسب میتواند بسیاری از بیماریها را درمان کند.

در آغاز سالهای شصت در کشورهای امریکای شمالی وقتی سازندگان مواد غذایی و متخصصین تغذیه بما میگفتند که ما ملتی هستیم که از لحاظ تغذیه در دنیا اول هستیم رئیس جمهور امریکا در رادیو تلویزیون برای تمام مملکت چنین سخن میگفت:

«امروز برای استخدام دو سرباز در ارتش امریکا باید هفت نفر دعوت شوند تاان دو نفر ازین هفت نفر انتخاب شود زیرا پنجاه نفری که انتخاب میشوند سه نفرشان از نظر جسمی و دوفرشان از نظر روحی استعداد و قابلیت خدمت ندارند و این نسبت هرسال اضافه میشود!؟»

اگر ما خوب تغذیه شده ایم چرا تندرست نیستیم؟

جواب این سنوال در کیفیت تغذیه است نه کمیت آن.

ترقیات و امکانات تکنولوژی جدید بی ارزش میشود اگر ما تغذیه را فدای تولید کنیم.

دکتر ماک کولوم پزشک بیمارستان معروف «جون هایکنس» این مسئله را باین عبارت گفته است:

«غذاهائی را مصرف کنید که زود خراب میشوند ولی شما قبل از اینکه» خراب شوند آنها را مصرف کنید.»

در شهرها بیشتر غذاهائی که ما مصرف میکنیم کسرو شده است و تاریخ مصرف ندارد. این غذاهای تصفیه شده بواسطه مواد شیمیائی بی خاصیت شده است زیرا سازندگان فقط در این فکر هستند که کسروها مدتی طولانی بماند در نتیجه آنها طول عمر مارا باطول عمر غذاهای خود تعویض میکنند!؟!

وقتی به روسیه رفتم ملاحظه کردم که روسها در مسائل تغذیه علاقه شدیدی ابراز میدادند. در تمام کشورهای اتحاد جماهیر شوروی آگهی های بزرگی بچشم میخورد که مردم را به خوردن غذاهای تازه، به چیدن گیاهان معطر و جذب ویتامین ها مخصوصاً ویتامین ث تشویق میکنند و بهمین علت مقامات رسمی کشور، مردم را به کشت درختچه گل سترن که میوه آن سرشار از ویتامین ث است ترغیب مینمایند.

روشی تغذیه روسها ممکن است بنظر ما یکنواخت و کسل کننده آید ولی غذای آنها طبیعی است و از یوادی است که از دل خاک بدست

کتاب گذرنامه برای یک زندگی نوین که در بیست و پنج سال پیش برای اولین بار در روزنامه اطلاعات منتشر گردید از کتابهای بسیار مفید و آموزنده ای بود که در تمام دنیا شهرت پیدا کرد و به بیست و هفت زبان ترجمه گردید و بطور خلاصه این کتاب از آثار بعد از جنگ دوم جهانی بود که بسیار پرفروش شد چنانکه اسسال در ایران هم چاپ نهم ترجمه فارسی آن منتشر گردید.

سالها بود خوانندگان آثار هاووزو بیروان مکتب او در انتظار کتاب جدید او بودند.

اینک کتاب تازه هاووزر بنام «اسرار جدید من» بوسیله آقای مهدی نراقی نویسنده و مترجم دیرین روزنامه اطلاعات بفراسی ترجمه شده و از شماره آینده بنظر خوانندگان ارجمند میرسد.

در این کتاب دکتر گیلورد هاووز اسرار دست یابی به یک زندگی سالم را برای ما شرح میدهد و میگوید که چگونه ما بوسیله غذا میتوانیم از بسیاری از دردهای جسمی جلوگیری کنیم.

هم چنین گیلورد هاووز در این کتاب راهنمایی های جالبی میکند که اجرای آن برای همه آسان است با اطمینان تمام میگوئیم که هرکس از زن و مرد، پیر و جوان این کتاب را بخواند مطابق ذوق و سلیقه خود مطالب جالبی در آن خواهد یافت که اجرا و پیروی از آنها بسیار ساده و آسان است و نتیجه و اثر مفیدی خواهد بخشید.

اسراری که من برای شما فاش میگویم

بزرگترین ثروت جهان بدون تندرستی و لذت زندگی هیچ است. از زمانی که من اولین آموزش خود را درباره ارزش بیشمار غذاهای تازه و زنده شروع کردم پنجاه سال میگذرد. در طول این مدت بسیاری از افکار غلط و باطل درباره تغذیه بدور افکنده شد.

من خوشوقتم توانسته ام نقش کوچکی داشته باشم که بتوانم حس تشخیص معاصرین را در باره ارزش غذاهای طبیعی تقویت کنم. امروز اشخاص، مخصوصاً جوانان کاملاً آمادگی دریافت افکار نو را دارند زیرا آنها در جستجوی روشی هستند که طبق آن خیلی ساده و خیلی طبیعی زندگی کنند:

آنها میخواهند یک ظاهر طبیعی، یک مد طبیعی و غذاهای طبیعی داشته باشند.

آنها از خرید میوه و سبزیهای که با مواد دفع افات الوده شده و یا کود شیمیائی بان داده اند خودداری میکنند. از مصرف مواد غذایی که تصفیه شده و خواص غذایی اصلی خود را از دست داده اند یا دارای عناصر حافظ و دیگر مواد مصنوعی نیستند و هم چنین از مصرف گوشت و یا پرندگان که با هورمون و مواد رنگین تهیه شده است خودداری میکنند.

آنها اسرار غذاهای تازه و زنده را آموخته اند و من میخواهم این اسرار را برای همه از جوانان و پیران، بیماران و تندرستان فاش کنم؟

یک غذای تازه دارای تمام عناصر حیاتی است و تنها یک غذای سالم میتواند یک بدن سالم را بوجود آورد.

هریک از غذاهای ما باید برای بدن ما چیزهایی که لازم دارد فراهم آورد این غذاها باید ترکیب شود از شیر، پنیر، تخم مرغ خیلی تازه

ماده است.

هنگامیکه من با غذاشناسان شوروی گفتگو میکردم آنها مرتب این سنوالات را از من میکردند:

«چرا اینقدر مریض در کشور تروتمند شما پیدا میشود؟»

«چرا در امریکا اینقدر از تصلب شرایین و حمله های قلبی میمیرند؟»

من نمیتوانم انکار کنم که در امریکا درصد بیشتر تلفات مربوط به بیماریهای قلب و عروق است و امار این موضوع را ثابت میکند.

ولی من به غذاشناسان شوروی باغور جواب دادم که عده بیشتری از امریکائیان که روز بروز در افزایش هستند اکنون روغن مایع: اکتاب گردان، آرشید، ذرت، کنجد و زیتون میخورند و روز بروز وجدان آنها بسوی آثار مفید غذای سالم و ورزش بدنی روزانه جلب میشود.

شاید باز شدن فروشگاههای زیادی برای محصولات رژیم و «مزارع زیبایی» و «دهکده های تندرستی» در دنیای غرب حاکی از میل به بازگشت به طبیعت باشد.

مثلاً از چهار گوشه جهان به زور بخ در سوئیس میایند تا از رژیم (تازه خواری) کلینیک میبرنیز کنند.

صدها بیمار که پزشک معالج آنها قطع امید کرده است بانجا آمده و با پیروی از رژیم آن سلامتی از دست رفته خود را باز یافته اند رژیم «میبرنیز» که اینگونه بیماران نومید را شفا میبخشد ساده است و منحصر ترکیب شده است از غذاهای زنده مثل سالاد سبزیهای تازه، سبزیها و آب سبزیهای تازه، شیرو صبحانه معروف بیرشوموسلی با سبب درختی.

در طول سالهای زیادی من دکتر میبرنیز عزیز را شناختم و این در بسیاری از کنفرانسهای او که ساعت شش صبح ایراد میکرد حاضر شده ام.

دکتر میبرنیز کسی بود که یک غذای سالم او را از بیماری نجات داد و همین، موضوع مطبوع و دلپسندی برای او شد.

دکتر میبرنیز از غذائی که با آفتاب پخته شده است و مخصوصاً درباره برگ سبز گیاهان که انباشته از نیروی خورشید است و دارای تمام عناصری است که برای تأمین سلامتی کامل لازم است سخن میگفت.

ازین قرن باینطرف من کوشیده ام اکتشافات دکتر میبرنیز و هم چنین کشفیات پیش اهنگان دیگر علم تغذیه را در دنیا پخش کنم و ب مردم بقبولانم.

من این علم را در تمام دنیا از امریکا، اروپا، آسیا و استرالیا و ژاپون تعلیم داده ام.

در مدارس و کلینیک ها، در آزمایشگاهها و دهکده های تندرستی هزاران پرسش کرده ام و تجارب بیماریهای تحصیل کرده ام اغلب خود را مثل خوکچه های هندی در آزمایشگاه مورد آزمایش قرار داده ام تا کاملاً معتقد شوم که یک غذای سالم یک زندگی سالم را فراهم میآورد.

کوشش بسیار کرده ام آخرین اکتشافات علمی را که با زبان فنی که برای افراد غیر متخصص اغلب پیچیده و سردرگم است با عبارات ساده بیان کنم و در اختیار آنان بگذارم. چون امکانات تغذیه جدید را بررسی و تحقیق کردم کتابی نوشتم که عنوان آن «رمز شادی و تندرستی» بود در این کتاب از آثار فایده بخش تغذیه کامل در تندرستی و خوشبختی و لذت زندگی گفتگو میشود.



من مطمئن هستم که اگر شما آنها را با استمرار عمل کنید نشاط و جابجی و لذت زندگی گرانبهرانی را بشما خواهد بخشید.

زیرا بزرگترین ثروت جهان بدون تندرستی و لذت زندگی هیچ است کیلورد هاوزر. نیویورک

هر کس از نظر غذای روزانه باین مواد احتیاج دارد:

از نظر کالوری برای حفظ وزن ایده‌الی:

- حداقل دو قاشق سوپخوری روغن نباتی مایع.
- حداقل یک گرم پروتئین برای هر کیلو از وزن ایده‌الی
- حداقل یک گرم مواد نشاسته‌ای برای ۱۳۶۰ گرم وزن ایده‌الی

قاعده طلایی اینست که از مصرف این مقدار مواد نشاسته‌ای تجاوز نکنید زیرا بطور کلی مصرف مواد نشاسته‌ای (هیدرات دو کربن) خیلی بالاست.

بعلاوه مواد زیر:

- ویتامین A
- ویتامین های ب: (ویتامین ب ۱: تیامین) (ویتامین ب ۲: ریوفلاوین) (ویتامین ب ۶: نیاسین) (ویتامین ب ۱۲: پیریدوکسین) (اسید پانتوتیک، ویتامین سی: اسید فولیک، کولین، اینوزیتول، اسید پارا آمینو بنزوتیک)
- ویتامین ث (اسید اسکوربیک)
- ویتامین د
- ویتامین ا
- ویتامین کا

املاح معدنی: سودیوم، پوتاسیوم، کلسیم، فسفور، ید، آهن، منیزیم، روی

اولیگوالمانها

کرومیتوم، منگنز، کوبالت، سلنه نیوم، مولیب دنوم و امثال ان

(اولیگوالمانها در زیست شناسی بمقدار کم مواد لازمی هستند که برای خوب کار کردن اعضاء بدن هر موجود زنده‌ای ضرورت دارد ویتامین ها و بسیاری از فلزات از الیگوالمانها میباشد (مترجم)

سلنه نیوم، مولیب دنوم و امثال ان

اسید های چربی لازم مثل: لیتولیک، لیتو لنیک، اراشیدونیک و امثال ان

اسید های آمینه ضروری برای بدن: لیزین، والین، لوسین، ترئونین، ایزولوسین، تریئوفان، فسف لالانین، متی اوتین.

اگر شما غذاهای طبیعی را در دسترس داشته باشید (غذاهای طبیعی باید در زمینی که خالی از کود شیمیائی و مواد دفع افات است کاشته شده باشد) و از آن تغذیه کنید و هر رژیم که بعدا برایتان شرح می دهیم پیروی کنید شما از رژیم غذایی ایده‌الی پیروی کرده‌اید. چنین رژیم غذایی طبیعی، سالم و سرشار از پروتئین، و کافی از مواد چربی دارای مقدار کمی از مواد نشاسته‌ای (هیدرات دو کربن) خواهد بود و رژیمی خواهد شد که اگر از آن پیروی کنید طعم غذاهای مرا که از مواد طبیعی ترکیب شده است خواهید چشید.

در آغاز باید از اصطلاحاتی که ذکر کردم اطلاع قبلی داشته باشید و بدانید این مواد چه تأثیری بر دستگاه بدن شما دارند.

بهمن جهت است که من از شما می خواهم که فصل دوم و سوم را که مربوط به این موضوع است با دقت بخوانید.

یک پار که شما این اصطلاحات را کاملا اموخیتید و بتاتیر این مواد حیاتی پی بردید بمن اعتماد کنید و اجازه دهید من به شما بیاموزم که چگونه شما می توانید این مواد را در غذای روزانه خود فراهم آورید بدون اینکه احتیاجی به بلع دهها قرص و حب ویتامین داشته باشید. من لذت غذا را با اعداد و ارقام از بین نخواهم برد.

هیچ چیز بدتر از این نیست که در کنار کارد و چنگال میز غذا جدولی گذاشته باشند، این کار شخص را نومید و ناتوان می کند.

کتاب من مثل کتابهای بشماره که درباره رژیم، ورزش و تندرستی نوشته‌اند نیست بلکه این گذرنامه‌ای

است که دعوت می کند به یک سفر اکتشافی بروید و دنیای نوی را کشف کنید.

مثل هر مسافرتی، مسافرت ما هم در ابتدا احتیاج به مقداری جرات دارد. جراتی که اقدام به کار های مختلف می شود، فکر باز می شود افکاری نوی را می پذیرد که بعضی از ان افکار شما را به شگفتی می اندازد و مخصوصا این خیلی مشکل است که شما باید پشت به افکار و عادات گذشته کنید. مثل هر مسافرتی در ابتدا هیجانی پیدا می شود.

ولی بر عکس سفر های دیگر هیچگونه خرج اضافی پیدا نمی شود و بر عکس پول شما را صرفه جویی می کند و به شما تندرستی کامل که حق شماست می بخشد.

در این سفر قبل از اینکه براه افتیم اجازه دهید من خودم را به شما معرفی کنم زیرا من می خواهم در طول این سفر راهنمای شما باشم. من دکتر هستم اما نه در طب بلکه در علوم طبیعی.

از سقراط حکیم، پاراسلس، پرکنایپ، هیندهده، بیرشترینر و استادان بزرگ عصر عتیق، قرون وسطی و عهد جدید سرمشق گرفته و استفاده کرده‌ام.

بعنوان گوناگون من بخودم اجازه میدهم که باشخاص بیاموزم که چگونه عمر دراز کنند.

اول بنام لذتی که خودم از زندگی برده‌ام، اینکه زنده هستم برای من یک رضایت و خوشنودی کامل است. دوست دارم هر سال در هفدهم مه بمناسبت سالروز تولدم از دوستان و شاگردان مکتبم تبریکات و ارزوهایشان را دریافت دارم ولسی هیچوقت نمی پذیرم که پیر شده‌ام. من سالروز تولد خود را از این جهت جشن نمی گیرم که یکسال گذشته است بلکه از این جهت جشن می گیرم که یکسال خوشی و شادمانی دیگر آغاز می شود که در این سال کامیابی، سرشار از کار دلخواه، مسافرت و موفقیت خواهد بود.

بالاخره بنام لذت فراوانی که از ملاقات هم نوعان خود احساس می کنم من راهنمایی آنها را بسوی یک عمر طولانی انجام می دهم:

بعنوان پزشک متخصص رژیم غذایی، متخصص تغذیه، سخنران، نویسنده من دائما مسافرت می کنم. هر جا می روم بیش از پیش اشخاص را ملاقات می کنم که بسیاری از آنان از دوستان من می شوند.

من آشنائی با آنها را در قطار های راه آهن، کشتی های اقیانوس پیما هوایمما و در ضیافت های هولیوود، نیویورک، لندن پاریس و رم بدست آورده‌ام.

من با آنها در مجمع دانشمندان وین، کپنهاک، توکیو، در جمعیت هائی که در اطراف میز سخنران در بوستون ستیل بوده‌اند ملاقات کرده‌ام وقتی به کتابخانه میروم تا عطش خود را برای خواندن فرو نشانم و بسیاری از کتابخوانان سراخ من میایند و با من دوست می شوند.

بالاخره بنام لذت فراوانی که من از اندیشه طول عمر می برم من تقریبا هر آنچه در این باره نوشته شده است خوانده و بررسی کرده‌ام در زمینه تغذیه، غده شناسی، جراحی، زیست شناسی، بیوشیمی، استخوانشناسی، طب سوزنی، روانشناسی و روانکاوای، فلسفه ورزش بدنی مطالعه کرده‌ام و هر جا اثری مستند درباره این موضوعات نوشته شده است خوانده‌ام. من بسیاری از شهر های آب معدنی اروپا، امریکا، ژاپون را دیده‌ام و از روشهایی که بکار می برند تجربه‌اندوخته‌ام. من از پزشکان در مطب و کلینیک شان و از محققان در آزمایشگاههایشان ملاقات و گفتگو کرده‌ام.

و در بسیاری از ایستگاههای آب معدنی، مزارع زیبایی و دهکده های تندرستی اقامت کرده‌ام.

معلومات خود را در چندین کتاب جمع اوری کرده‌ام و تمام آنچه دیگران گفته‌اند، فکر کرده‌اند، نوشته‌اند، کشف کرده‌اند و مربوط به طول عمر بوده است من خوانده‌ام و تجربه و یا بررسی کرده‌ام چرا؟

زیرا من می خواهم صد سال عمر کنم.

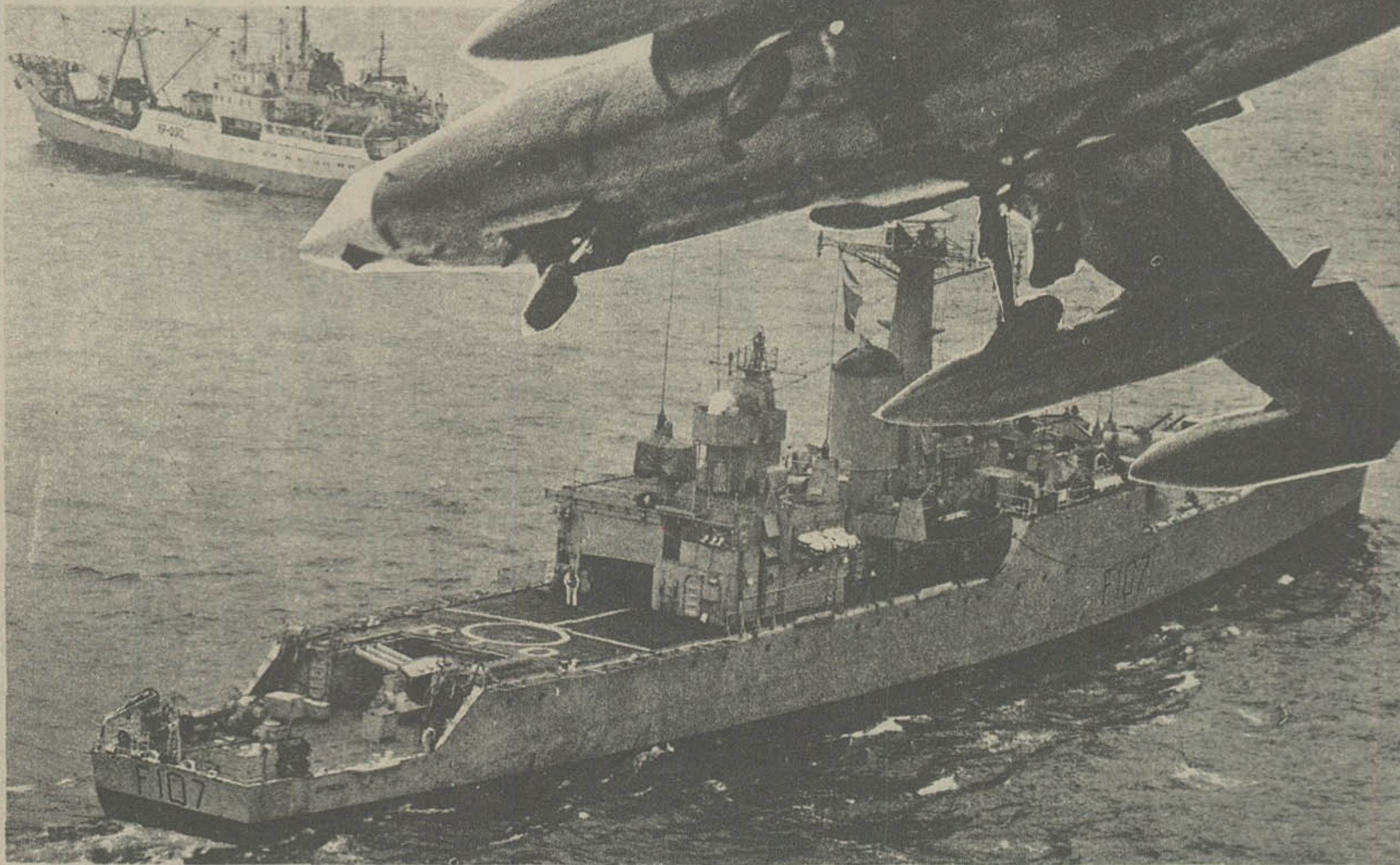
من می دانم که شما می گویند (این مرد دیوانه است، فرض کنیم که

نگهداری کنند آنها بحکم غریزه فطری خود می دانند که بهتر است بی غذائی بکشند تا اینکه پر خوری کنند و آنها از رازی آگاهی دارند که مشکل خود را حفظ کنند.

ان اینست که می دانند چگونه استراحت کامل کنند. شما بزودی با این موجودات شگفت انگیز آشنائی بهم خواهید رسانید و باسراشان آگاه خواهید شد.

بقیه این مطلب جالب را از روزشنبه در صفحه ۱۲ روزنامه اطلاعات مطالعه فرمائید.

« کامپیوتر » سر نوشت جنگ جهانی سوم را تعیین میکند؟



ترجمه: بهروز آقایی

اگر شوروی به آمریکا حمله کند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

بعد از سالها مباحثه، اولین و تنها مجتمع ضد موشک های بالستیک قاره بیما در ایالات متحده آمریکا در شرف تکمیل است. واقعیت اینست که عده بسیار کمی از مردم آمریکا میدانند که چرا و در تحت چه شرایطی این سیستم بکار خواهد افتاد.

آنچه که از این مجموعه باقی مانده و قرار است بزودی نصب شود، مربوط به سیستم دفاعی آمریکا در برابر موشکهای شوروی میباشد که در ناحیه ای از مزارع داکوتای شمالی واقع شده است.

این سیستم حفاظتی قرار است که حمله موشکهای بالستیک قاره بیما شوروی را قبل از اینکه بتوانند صدوپنجاه موشک بالستیک قاره بیما (ای سی بی ام) نیروی هوایی آمریکا را واقع در پایگاه هوایی «گراندفورکس» نابود کنند، خنثی سازد.

مشکل اساسی اینست که هیچ کس بدرستی نمیداند که این سیستم ها بکار خواهد افتاد یا خیر؟

اطمینان در مورد سیستم های حفاظتی، از زمانی که این امر در هنگام ریاست جمهوری ریچارد نیکسون در سال ۱۹۶۹ در کنگره آمریکا پیشنهاد شد، دستخوش نگرانی های بسیار شدید گردیده است. تصویب نهایی برای پیاده کردن این تاسیسات با آراء نسبتا کمی، بعد از یک رشته مباحثات طولانی که موضوع اصلی مذاکرات حساس کنگره را تشکیل میداد، حاصل شد.

طرحی که به تصویب کنگره این کشور رسید، خواستار ایجاد دوازده پایگاه شده تا بتواند پایگاه های زمینی دارای موشک های بالستیک را در تمام آمریکا تحت حمایت درآورد.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، در سال ۱۹۷۲، توافق کردند که سیستم های ضد موشک بالستیک قاره بیما را محدود کنند و هر کدام بیشتر از دو پایگاه نداشته باشند. سپس در سال ۱۹۷۴ تصمیم این دو بر قدرت شد که هر یک از آنها فقط یک پایگاه ضد موشک بالستیک قاره بیما داشته باشند. مجتمع ضد موشکهای بالستیک شوروی در حومه مسکو قرار دارد. با این وجود، امروزه نظریه آمریکا مبنی بر حمایت از واشنگتن کنار گذاشته شده است.

هم اکنون تنها پایگاه ضد موشک های بالستیک قاره بیما آمریکا تقریبا تکمیل شده است. ارتش آمریکا در اوایل آوریل ۱۹۷۵ اعلام کرد که نه تنها آمادگی کامل برای پیاده کردن قسمت های اصلی مجتمع حفاظتی میکلسن، در در صد میلی شمال غربی «گراندفورکس» دارد بلکه تمام موشک های سیستم دفاعی دیگری بنام «نوراد» را در اکتبر همین سال نصب خواهد نمود.

هزینه پایگاه میکلسن پنهانی ۹۰۶ میلیون دلار تخمین زده میشود. از اظهارات مقامات مختلف در این مورد چنین برمی آید که وزارت دفاع این کشور ۵/۴ بیلیون دلار در زمینه تحقیقات، آزمایش ها، ساختمانها و تجهیزات صرف کرده است. این مبلغ از زمانی که اقدامات اولیه در مورد دانش فنی ضد موشک بالستیک قاره بیما در سال ۱۹۵۵، آغاز گردیده خرج شده است.

هدف اصلی، حداقل در تئوری، بر این امر استوار است که هرگاه، موشکهای روسی در جهت مواضع و موشکهای قاره بیما آمریکا که در مجتمع موشکهای قاره بیما این کشور واقع در پایگاه گراندفورکس تنظیم شده باشند، در صورت بروز جنگ، از طریق موشک هایی بنام «میتین» گردند، تحت چنین شرایطی صدوپنجاه موشک میتین بکار خواهند افتاد زیرا طوری تنظیم شده اند که با دریافت اولین نشانه از اینگونه حملات، حمله متقابل را برای دفع خطر بطور خودکار آغاز خواهند نمود.

بنابراین، طراحان استراتژی استدلال می کنند که، کیفیت حمله دوم (از طریق آمریکا)، شوروی را از یک حمله غافل گیرانه به ایالات متحده باز خواهد داشت.

اما هنوز تردید های جدی پابرجا هستند. سیستم حفاظتی درجه اول و

هفت مورد از پنجاه و چهار مورد آزمایش های هوایی که بفرزاق اقیانوس آرام انجام شده موفق بوده اند. معهذ، از انتقادات چنین برمی آید که این حفاظ ها خارج از شرایط آزمایشگاهی قابل اعتماد نیستند. هیچکدام از افراد ارتش و یا مقامات عالی رتبه، غیرارتشی پناگون که این تشکیلات و تاسیسات را اداره می کنند، ادعای بزرگی ندارند. این مشکل که امروزه برای ایالات متحده بصورت واقعیت آشکار درآمده، هنوز باقی است که موجودیت این مجموعه باعث میشود مقامات مسکو به فکر توسعه تاسیسات نظامی خود باشند.

طرز عمل سیستم دفاعی: زنگهای خطر در پایگاه میکلسن با دریافت اولین نشانه ها که از طریق ماهواره ها که بفرزاق خاک شوروی یا سایر مواضع مستقر هستند و نشانه ها را مخابره می کنند، بکار خواهند افتاد. مسکو نیز در مسیر یکی از مراحل حملات سیستم دفاعی ضد موشک های بالستیک قاره بیما ایالات متحده آمریکا قرار دارد. این مجتمع بهنگام حمله دشمن، در وهله اول از طریق راداری با شعاع عمل وسیع، که به «رادار کسب اطلاعات کننده از اطراف» (پی.ا.ا.) نامیده میشود، در جریان حمله مذکور قرار خواهد گرفت این رادار، به اندازه یک ساختمان دوازده طبقه ارتفاع دارد و با یک قوس صدویست درجه ای و طرف شمال، کار میکند.

ماموریت این رادار اینست که موشکهای شوروی را از فاصله ۱۵۰۰ میلی در روی صفحه خود نمایان کرده و مسیرشان را به کامپیوترهای سریع انتقال گزارش دهد. در این مرحله موشکهای دشمن چند دقیقه بیشتر با ایالات متحده آمریکا فاصله نخواهند داشت.

یک رادار دیگر با برد کوتاهتر موسوم به «رادار تعیین کننده محل موشک» (ام.اس.ا.ر) هنگامیکه موشک دشمن ۶۰۰ تا ۷۰۰ میل فاصله دارد، ردیابی موشکها را به عهده خواهد گرفت.

رادار تعیین کننده محل موشک بنظر شبیه حجمی مانند هرم می رسد و

بطور کلی شامل چهار چشم بسیار بزرگ است که از حوزه عمل بسیار وسیعی برخوردار هستند.

رادار تعیین کننده محل موشک، در خلال چند ثانیه، دوباره اطلاعات بدست آمده را به کامپیوترهای بیشتری مخابره میکند. این کامپیوترها بنوبه خود سفاین حامل موشکهای ضد بالستیک قاره بیما را بنام «اسپارتن» براه می اندازند تا به محلی که قرار است موشکهای دشمن را از کار بیاندازند، هدایت نماید. در این مرحله موشکهای دشمن در حدود صد میلی آمریکا قرار دارند.

در پایگاه رادار تعیین کننده محل موشک، سی موشک از نوع «اسپارتن» در زیر زمین تعبیه شده اند. هر کدام از این موشکها دارای کلاهک اتمی میباشند. قدرت انفجار هر یک از آنها در حدود یک میلیون تن «تی.ان.تی» می باشد. اگر موشکهای دشمن از سد موشکهای اسپارتن عبور کنند،

موشکهای کوچکتری بنام «اسپریت» پرتاب خواهند شد. این موشکها نیز توسط رادار تعیین کننده محل موشک هدایت می شوند. موشک اسپریت طوری طرح ریزی شده که به موشک متجاوز که تا حدود ۲۵ میلی به این پایگاه نزدیک گشته حمله نماید. هفتاد موشک اسپریت در پایگاه رادار تعیین کننده محل موشک کار گذاشته شده اند و همچنین در فاصله بیست میلی چهارسکوی پرتاب نصب گشته اند.

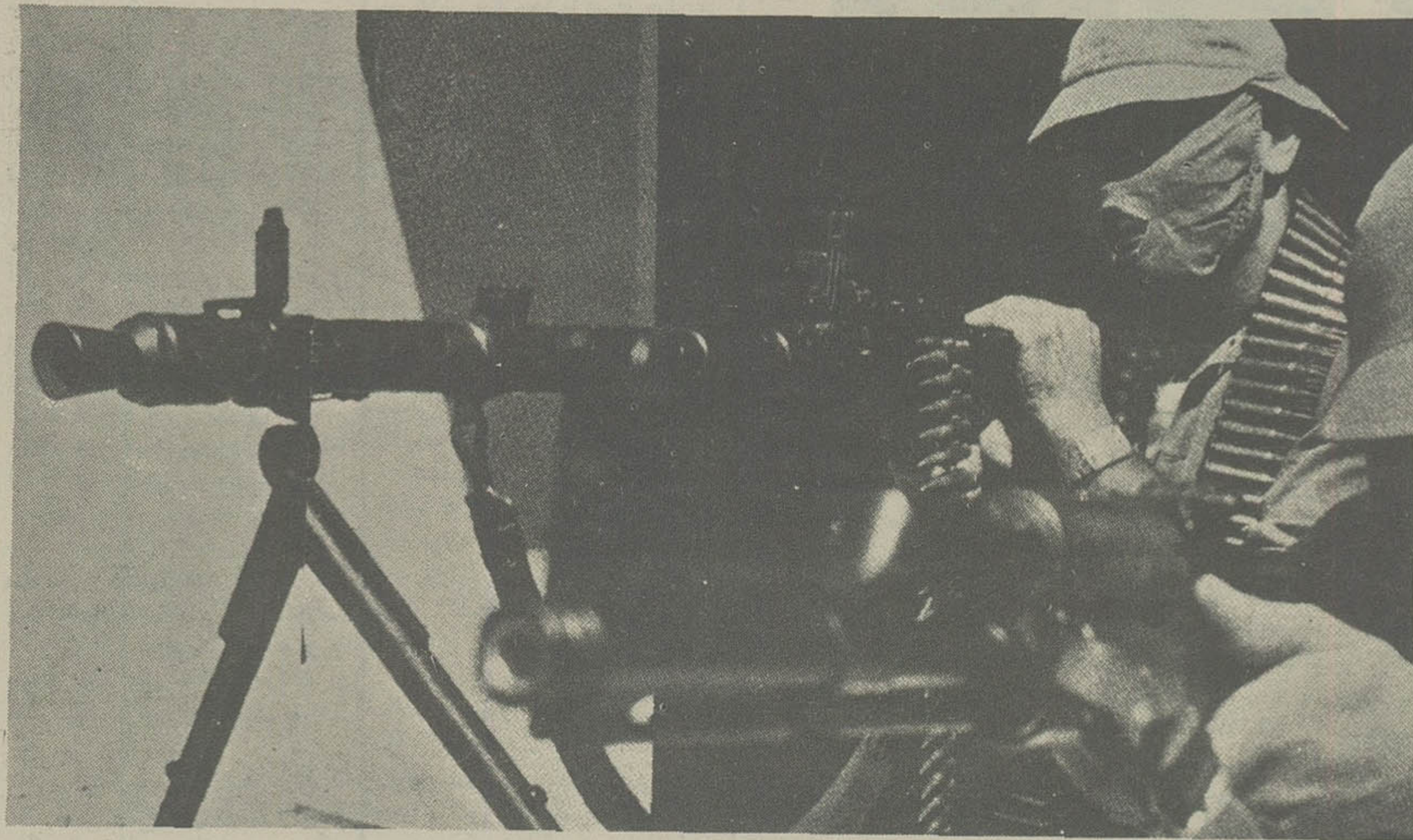
دستور آتش کردن سیستم های حفاظتی «ضدموشکهای بالستیک» توسط رئیس جمهوری در واشنگتن صادر خواهد شد ولی زمان بندی شلیک موشکها از طریق کامپیوترها در پایگاه «میکلسن» انجام میشوند.

دستگاهها انجمن بطور اتوماتیک در سیستم ضدموشک بالستیک قاره بیما، تعبیه شده که در واقع، عده بسیار کمی برای اداره امور پایگاه میکلسن دست اندر کارند. افراد غیر نظامی، در درجه اول، مسئول کنترل

موشکها، رادار و کامپیوترها می باشند. سایر افراد غیر نظامی در قسمت های دیگر مانند موتورالات و نگاهداری ساختمانها مشغول کار هستند. تنها ۴۶۱ نفر از دو هزار نفر مأمورین پایگاه نظامی هستند. این افراد مسئول نظارت بر کامپیوترها، بررسی کار افراد غیر نظامی و همچنین عهده دار جلوگیری از تجاوز به پایگاه مذکور می باشند.

اکتروسایل و تجهیزات مربوط به مردم این منطقه در ناحیه «نگوما» مستقر شده اند و جمعی در حدود ۱۲۰ نفر در نزدیکی ساختمان رادار تعیین کننده محل موشک، ساکن هستند. ساختمان «رادار کسب کننده اطلاعات» نیز در چهل میلی این منطقه قرار دارد.

در مورد تردید به مفید بودن این سیستم دفاعی، متخصصین پناگون اصرار دارند که بیلیونها هزینه هایی که در این راه خرج شده بیهوده نبوده است. آنها ادعا می کنند که در اثناء



اجرای این طرحها تکنولوژی توسعه بیشتری یافته و این امر نقش مهمی در طرح و ساخت سلاحهای دیگر بعهده داشته است.

افراد این مجتمع اظهار می دارند که حتی اگر هیچ وقت این دستگاهها به کار نیافتند، ارزش آنها داشته اند که ساخته و پیاده شوند، زیرا اتحاد شوروی را از اقدام به آزمایش و تجربه در این گونه موارد باز خواهد داشت. با این همه باید گفت، موضوع اصلی مذاکرات دوا بر قدرت، در حال حاضر موشکهای کرورز می باشد که از دقت بیش از حد تصور برخوردارند و دارای امتیازات ویژه ای می باشند. شوروی نیز در مقابل موشک «بک فایر» را دارد که در نوع خود بسیار دقیق و پر قدرت است. این دو نوع موشک مورد اصلی اختلاف دو کشور در مذاکرات تحدید سلاحهای استراتژیک می باشد.





نخستین روزنامه فارسی

۱۵۵ سال قبل چگونه منتشر شد؟

زندگینامه «راجام موهن» فیلسوف هند، که برای اولین بار روزنامه فارسی زبان، «مرآت الاخبار» را در هندوستان منتشر کرد محققین و پژوهشگران در جستجوی یک یا چند نسخه از روزنامه مرآت الاخبار هستند



روزنامه بزبان فارسی که فهم ان برای کلیه طبقات محترم جامعه این مرزوبوم میسر است بوده و حاضر به توزیع آن بین کسانی که خواستار آند میباشم.

درماه مارس ۱۸۲۳ دولت انگلیسی بنگال، قانونی به تصویب میوان عالی رسانید که از آزادی مطبوعات بکلی جلوگیری میکرد. «راجارام موهن رای» و پنج تن دیگر از آزادیخواهان، دادخواستی تنظیم و تسلیم دولت کردند که در نوع خود در تاریخ مطبوعات بی نظیر است. «راجا» برای نشان دادن مخالفت شدید خود در مقابل قانون سانسور مطبوعات، روزنامه مرآت الاخبار را درحالی که کمتر از یکسال از عمر آن میگذشت تعطیل کرد.

روزنامه فارسی دیگری که چند هفته پس از انتشار روزنامه مرآت الاخبار بوجود آمد «جام جهان نما» بود. هدف از انتشار این روزنامه انعکاس اخباری بود که بزبان انگلیسی منتشر میشد. منشی «هری هراس» در ۲۸ مارس ۱۸۲۲ تقاضی امتیاز نشر آنرا کرد و اولین شماره آن در آوریل ماه مه ۱۸۲۲ بیرون آمد. تعدادی از شماره های روزنامه جام جهان نما در مرکز اسناد هند «ناشنال آرکایو اوآریندیا» محفوظ مانده است.

زندگینامه راجا اکنون که با روزنامه مرآت الاخبار آشنا شدیم، ضرورت دارد ناشر آن یعنی «راجارام موهن» را تا بدانجا که حوصله این مقال اجازه می دهد با تمامی خصوصیاتش بشناسیم و در این رهگذر با وضع و موقع قسمتی از هندوستان آن روز آشنا شویم. هنگامی که قدرت امیران و فرمانروایان اسلامی درهند روبزوال رفت و انگلیس طرح استعماری خود را با حوصله مخصوص درهند شرقی پیاده کرد و مقام خود را با فتح جنگ پلاسه «۱۷۵۷» مستحکم ساخت، درسرزمین بنگال نایبه ای بدینا آمد که از بعضی لحاظ طی دوست سال گذشته نظیرش درهند هند یافت نشده است. راجارام موهن رای که از پیشروان نهضت افکار جدید بشمار میرود درسال ۱۷۷۲ میلادی در قره «رادهان» در ایالت بنگال با برعصه وجود نهاد. در ابتدا به تحصیل زبان فارسی و عربی پرداخت. و پس از اینکه افکارش با انوار علوم دینی اسلامی منور گردید، چون استعداد فوق العاده ای برای فراگرفتن زبان داشت بزودی توانست علاوه بر فارسی و عربی، بنگالی، سانسکریت و انگلیسی را نیزآموزد. راجارام براتر تماس با مسیحیان و مبلغین دینی مسیحی، اطلاعاتی بدست آورد که موجب شد به تحقیقات دامنه داری دردین مسیح دست بزند و چون عبری و یونانی را هم میدانست شروع به مطالعه کتاب مقدس انجیل بزبانهای عبری و یونانی کرد و بدین ترتیب به مبانی دین یهود و مسیح پی برد و با اطلاع از اصول و عقاید ادیان بودائی و برهمنائی و اسلامی به فکر ایجاد مکتبی که بعدها به «برهوسمج» نامیده شد، افتاد.

در ۱۸۰۳ وقتی که رام موهن رای سی ساله بود و صاحب عقاید روشنی از مکاتب فلسفی اسلامی

مرآت در سی ام فروردین ۱۵۵ سال پیش مطابق با ۱۹ آوریل برای اولین بار نشریه ای بنام مرآت الاخبار، به همت دانشمند بزرگ بنگالی «راجارام موهن رای» درشهر کلکته چاپ و منتشر گردید و انتشار آن تا یکسال ادامه داشت. از آن به بعد کوشش جویندگان برای بدست آوردن شماره ای از آن بجائی نرسیده اما نباید در این تکاپو مایوس شد زیرا مرآت الاخبار از کلکته به اقاصا نقاط شبه قاره هند و حتی به خاورمیانه فرستاده میشده و بعید نیست که شماره یا شماره هائی از آن درجائی محفوظ مانده باشد.

بهترین منبع اطلاعات درباره مرآت الاخبار روزنامه «کلکته جرنال» است. این روزنامه انگلیسی که هنوز در انجمن آسیائی بنگال موجود است فهرست مندرجات اولین شماره مرآت الاخبار را یک روز بعد از انتشار در شماره شنبه بیستم آوریل ۱۸۲۲ میلادی خود درج کرده که ترجمه آن چنین است:

۱- مقررآت دولت درمورد مدتی که مستخدمین «کمپانی» میتوانند به سبب بیماری غیبت نمایند. ۲- اختلاف باچین ۳- محاکمه «جان هاس» قاضی «تی پرا» ۴- آزادی زندانیان در روز ۲۳ آوریل روز تولد شاه ۵- اخبار کنشی رانی ۶- سبب خصومت روسیه و بندر بزرگ «سب لایم پرت» ۷- اقدامات برجسته رانجیت سینگ ۸- وفور محصول امسال غله در هندوستان ۹- یک جفت فیل برای فروش ۱۰- قیمت نیل و تریاک ۱۱- ارسال پیام به اهالی شهر جهان آباد بوسیله مامور کمپانی محترم، مبنی برمحاسن داشتن مدرسه انگلیسی در آن شهر که مردم توجهی بدان نمیکردند.

همین روزنامه «کلکته جرنال» سند معتبر و یگانه منبع اطلاعات دقیق درباره مرآت الاخبار، تفسیر مفصلی درباره آن نوشته و چنین اظهار نظر میکند: «دربین همه روزنامه هائی که بزبانهای محلی بظهور پیوسته هیچکدام باندازه مرآت الاخبار اثر مطلوب روی اذهان بجای نگذاشته و مطمئن هستیم که اکثر خوانندگان از مطالعه سرمقاله نشریه باندازه ما محفوظ خواهند شد. «کلکته جرنال» درضمن این تفسیر به تعریف و تمجید ناشر یعنی راجارام موهن رای و همکار او میردادز و سپس ترجمه دقیقی از سرمقاله اولین شماره مرآت الاخبار را درج مینماید.

این سرمقاله که مبین آزادی و انسان دوستی و افکار بلند و نیات مقدس نویسنده آن است با این جمله آغاز میشود: «حمدخدا را که در این ایام اهالی کلکته در سایه حکومت مردم انگلستان از آزادی و امنیت که بنظر هر موجود ذیشعور و اجتماعی مقصد عالی مراجع شرعی و عرفی است برخوردارند و...»

«راجارام موهن رای» غرض اصلی خود را در انتشار این روزنامه چنین ابراز میدارد: «گرچه تعداد زیادی روزنامه بزبان انگلیسی شایع و رایج است ولی چون زبان انگلیسی در همه قسمت های هند مفهوم نیست، کسانی که آشنائی ندارند ممکن است برای کسب اطلاع بدیگران مراجعه کنند یا بکلی بی خبر بمانند. بنابراین، من احقر العباد مایل به انتشار یک

از جمله - معتزله و موحدین و عرفان شد، ایمانش نسبت به بت پرستی متزلزل گردید و به یکتا پرستی گرائید و اولین اثر فلسفی و دینی خود را بزبان فارسی با مقدمه عربی درسال ۱۸۰۳ میلادی در مرشد آباد ایالت بنگاله انتشار داد. در بین سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۱۹ چندین اثر بزبانهای انگلیسی و بنگالی برشته تحریر درآورد که طرز فکر او را در مورد مکتب «ودانتا» نشان میدهد.

راجا از تمام ادیان بزرگ، در مقابل قشر متعصب دفاع کرد و در جلوه دادن امتیازات هر کدام کوشید تا اینکه خود در کته تمام ادیان، دو اصل بزرگ و لازم را کشف کرد: یکی یگانه پرستی، دیگری نظام اخلاقی «عشق به انسانیت». همین علت این مرد بزرگ با تلفیق و ترکیب جواهر ادیان برای سازش پیروان مذاهب مختلف، توفیق چشمگیری حاصل کرد، و در ضمن به دین نتیجه رسید که نه تنها مسلمانها، هندوها، مسیحیان، بودائی ها و چینی ها بلکه هر فرقه ای که معتقد به وجود اصل یا اصولی در دنیاست ناگزیر به قبول دو چیز است:

- ۱- تفکر در نکته وحدت
- ۲- عشق در خدمت بشر، تا بتواند به شاهراه رستگاری راهنمائی شود.

اکبرانی پادشاه دهلی به او لقب راجا اعطاء داد و راجا در سال ۱۸۳۰ به انگلستان مسافرت کرد و در ۲۷ سپتامبر ۱۸۳۳ در بریستول وفات یافت.

خدمت راجارام موهن رای راجارام از سنت شرم آور جامعه هند یعنی سوزاندن زنان بیوه همراه جنازه شوهر جلوگیری کرد و برای ازدواج مجدد این گونه زنان، اقدامات بی گیری نمود و در اعتلای مقام زن از هیچ کوششی فرو گذار نکرد.

بهمین ترتیب در رفع نقایض ضعف اجتماع و آداب و رسوم مبتذل آن مانند اختلاف طبقاتی یا (کاست - سیستم)، تبعیض بین طبقه حاکمه یعنی عمال دولت انگلیس و مردم هند در اجرای امور قضائی و ایجاد برابری و مساوات و بهبود وضع کشاورزان کوشید. اقدامات اصلاحی او سز مشقی برای مصلحین و ترقی خواهان وطن پرست بعدی مانند گاندی و دیگران شد. نظریات سیاسی راجا خط مشی آینده حکومت هند را رسم کرد و کنگره ملی هند که نیم قرن بعد بوجود آمد، زائیده افکار بلند سیاسی او بود. اختلاف و جدال بین دسته های مذهبی پیوسته او را نگران میساخت و بزودی متوجه این حقیقت شد که خرافات، چنان دست و پا گیر مردم جامعه شده است که اجازه هیچگونه ترقی طلبی و نوسازی را نمیدهد.

گفتیم که راجارام موهن رای از دیدن تفرقه و اختلاف بین مردم رنج میبرد و آنرا علت عمده بیچارگی آنها میدانست. در ۲۰ اوت ۱۸۲۸، مرکزی برای فراهم آمدن پیروان مذاهب مختلف و پرستش خدای یگانه (خدای واحد همه ادیان) تاسیس کرد که به برهوسمج مشهور گردید.

نکته بسیار جالبی که در اینجا باید متذکر شد اینست که تمام پیشوایان هند بطور اعم و راجارام موهن رای بطور اخص با وجود داشتن پیروان متعدد و قدرت قلم و بیان و اطلاعات جامع در مورد ادیان مختلف، ادعای پیغمبری یا ابداع دین و آئین تازه ای نداشتند و راجا این موضوع را بزبان فارسی فصیح ابراز داشته است. تاریخ نشان میدهد که هرگاه ابرهای خرافات و مراسم پیچیده وزاید دین از رسیدن نور حقیقت بدل جویندگان راستی جلوگیری کرده، مصلحی بظهور پیوسته

و سالکان راه حق را هدایت نموده است. چنانکه میدانیم گویندگان و نویسندگان کتب مقدس هند و هیچکدام نام پیغمبری بر خود نهاده اند و خود را فرستاده خداوند ندانسته اند، حتی بیشتر آنها نکوشیده اند که نامی از خود باقی گذارند. گرچه در هنگام زندگی و یا بعد از وفاتشان بوسیله گروهی مورد پرستش قرار گرفتند اما در واقع خود متمایل به چنین کاری نبوده اند و این یکی از ویژگی های مطلوب و پسندیده مردم صلح طلب هند است.

تحفة الموحدين راجا، پس از تکمیل تحقیقات خود درباره مذهب یهود و مسیح به زبانهای عبری و عربی و سریانی، از مذاهب هند و بودائی نیز آگاهی کامل یافت و وقتی به سی سالگی رسید، اولین اثر تکان دهنده خود یعنی تحفة الموحدين را که رساله کوچکی در حدود ۱۴ صفحه میباشد در مرشد آباد بزبان فارسی و با مقدمه کوتاه عربی انتشار داد.

تحفة الموحدين حاوی نکات فلسفی و منطقی و روانی است که در عین حال نوعی مجادله با متعصبین و تنگ بینان است بحساب می آید، هر چند زبان رساله قدری پیچیده بنظر می رسد و شاید علت این پیچیده نویسی باین جهت است. که روی سخن رام موهن رای بارهبران و مراجع ادیان مسیحی - مسلمان - هندو و غیره بوده است. رساله راجا باین جملات آغاز میشود:

«خوشا اوقات کسانی که قصد تمیز حالات که در اشخاص از عادت و کثرت مواست حاصل است و تفریق صفات که مقتضیات فطرت نوعی و مزاج شخصی است، میدارند و در تقیض حق و بطلات مقدمات مختلفه اهل مذاهب و شتا، بلا طرف احدی بلکه در مسائل مسلم الثبوت جمهور، بدون رعایت نم قال، بقدر طاقت سعی نمایند....»

منظور راجارام موهن رای که ایجاد وحدت و یگانگی بین متدینان و پیروان مذاهب گوناگون زمان خود است در این مختصر روشن است. ادیان از نظر او، همه مفید و دارای اصول مشترکی هستند که با کوشش ذهن و کنجکاوی دوران تعصب، مفهوم و محقق میگردد. اما از آنجا که بزرگان هر مذهب بجهت حفظ مقام دنیوی خود، ادله ای را به برحق بودن مذهب خود و بناحق بودن سایر مذاهب، اقامه میکنند، بالطبع مقلدین آنها نسبت به پیروان مذاهب دیگر، احساس بیگانگی و عدم توافق و در بعضی موارد خصومت و دشمنی میکنند.

راجارام موهن رای، هیچ مذهبی را عالیترین مذهب نمیداند و نظر خود را در این موضوع با نقل بیت مشهور: جنگ هفتادو دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدن خلاصه میکند و می افزاید: «حال آنکه رجوع به مبداء مطلق، اصل الاصول جمیع ادیان است.»

در پایان، افراد بشر را بچهار دسته تقسیم میکند: «یکی گروه خادعین که قصد» برای رجوع عوام الناس، اختراع و ابتداع عقاید ساخته و خلاق را مضطرب و متفرق مینمایند. دوم طائفه متخددعین که بلافتیش حقیقت حال، رجوع بدیگری میکنند، سوم فرقه خادعین و متخدعین که باوجود اعتقاد بدیگری تحریک رجوع بطرف خود مینمایند. چهارم آنانکه بعون الله تعالی، نه مصدر خداع نه محل انخداع اند. بیت: «میاش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست»

خداوند پس از آفرینش حیوانات، گیاهان، قسمتی از خاک را برداشت و از آن انسان را آفرید. خداوند انسان را بدان خاطر آفرید تا افسونی آفرینش گردد، و نامش را تبرک کند. خداوند انسان را در بهشت جای داد.

انسان افسون آفرینش خداگشت، یکایک حیوانات را، پرندگان را، و گیاهان را نگرید و به استاد بزرگ درود فرستاد، اما هنگامیکه خود را تنها احساس کرد، بیزارگشت. خداوند چون تنهائی آدم را دید باخوشتن به سخن نشست: بگذار برای آدم دوستی مهربان و لطیف بیافرینم، تا آدم به تنهائی از شکوه بهشت برخوردار نشود. آنگاه آتش سرکش را گرفت و از لهب رقصانش نخستین زن را آفرید، لیلیت راویانگش برافزیده اش افسون زده گفت: مهربان است، چون

لیلیت متوجه شد که سوزش پرتو خورشید، آنچنانی که شراره‌ی دیدگان اوست، نیست و آسمان آن ژرفی را که چشمانش دارند، ندارد، او کاملترین موجود بهشت است و دریاچه و بهشت از پرتو رخسارش لبریزگشته است، جفتی پروانه باقوتی با بالهای الماسگون آمدند و برگیسوان عطرالودش نشستند، لیلیت لیخند زد و گفت چه زیبا بود اگر این پروانه‌ها همیشه برگیسوانم میماندند، باشتاب گلخانه‌ی که با هزاران عطر در اطرافش رایحه می‌پراکندند چید و برگیسوانش گذاشت.

آدم از دورترک مبهوت برفیقش می‌نگریست، ناگه درخود جرتی یافت تا نزدیک‌تر شود، لیلیت دید که چهره آدم باتصویرش آمیخت، خشمگین بیخاست و شراره‌ی دیدگانش را بر او تاباند آدم پارامی زمزمه کرد، لیلیت ماهروتر از فرشتگان، این چه گلخانه‌ی است که توچیده‌ای، اینها شگفتی‌اند، تونمی فهمی - نه عزیزم، من در بهشت آنچنان جاهانی را سراغ دارم، که خالقت نیز هنوز بانجا پانگذاشته

جستجو پرداخت تمامی روز را پرسه زد و لیلیت را آواز داد، اما بیهوده بود، شامگاه رسید و شب فرود آمد، آدم ناتوان از آنکه بتواند شبانه راه بازگشت را بیابد، خسته و فرسوده در کنار درختی خسبید در بگاه، آنزمان که بهشت و آسمان پارتو زردگون آغشته میشد راه بازگشت را یافت، هنوز بچشمه‌سار نرسیده بود آواز داد، - لیلیت صبح به خیر.

- نزدیک شو، هنوز سرورویم را نشسته‌ام. آدم با شنیدن صدای لیلیت، جستجوی دیروز بیادش آمد، خشم تمامی وجودش را فراگرفت، - دیروز کجا بودی، بقدری دنبالت گشتم؟

- بکنار دریاچه آمدم، تورا دیدم، کمی دنبال بزها دویدم، ناگه به ناحیه جدیدی رسیدم، در آنجا بلبلان خوش‌اوانی بودند، مسحور آوایشان گشتم و تا شبانگاه ماندم. - عجیب است، یک پایم آنسوی بهشت بود، یک پایم اینسو، پس چگونه نیافتتم، - کنار دریاچه منتظرتو بودم، نیامدی

آدم زمانی خاموش شد باخوشتن به نجوا پرداخت، شاید او را ندیده است، اما ممکن نبود، باقلبی راضی گفت: لیلیت هوشربرای صبحانه میوه‌های لذیذ آورده‌ام، و برای گیسوانت هم گلخانه‌ی آغشته بانوز سپیده‌دم.

افرید. - مرا برای تو آفرید، ها، ها، ها، آدم ناراحت شد، سکوتی دامن گسترده، آدم سکوت را شکست، آری، خداتو را آفرید که تنها نباشم، باهم دوست و مهربان باشیم، اما زندگیم بخاطر تو نابود میشود و تو نمی‌فهمی که بهشت بی تو برای من طاقت‌فرساست و زندگی جز رنج نیست، رفتارت خوشایند پروردگاریست، اگر بفهمد بسختی خشمگین می‌شود. صدای آدم می‌لرزید و آتشک در صدایش پال میزد لیلیت به چهره‌ی آندوهار آدم نگرید و قهقهه سرداد، اما پس از یک آن نگاهش ملاحظت گرفت، نام خداوند به شیارش خواند.

- چرا گریه میکنی، چرا چنین گلاهی میکنی، مگر همیشه باتومهربان نبوده‌ام و بانگشتمان شعله‌پرانگیزش ریش او را نواخت، قلب آدم از مهری بی‌پایان لبریزشد، حاضر بود برای طلب امزش بیای او بیفتد، لیلیت با آوانی آرام به آدم گفت - عزیزم این گل پروازکن را برایم بگیر.

- این پروانه است نه گل - تفاوت نمی‌کند، بگیر، آدم دنبال پروانه دودید، اما توانست بگیردش. - میخوای فوری بگیرمش، پس بهواید و در یک آن پروانه را شکار کرد - آدم دیدی توچقدر سنگینی، آدم برای دفاع گفت: من در هوا چون تونیستم، اما قادرم به تندی بدوم، لیلیت مخالفت کرد، آنرا هم نمیتوانی - میتوانم بیا بیازمانیم، بیهوده خسته میشوی، آدم بازپافشاری کرد - بسیار خوب اگر

توانستی مرا بگیر، شیرین‌ترین میوه بهشتی را بتسو خواهم داد تا بچشی، آدم مبهوتانه پرسید - این کدامین میوه است که تومیشناسی و من نه، اگرچه تمامی میوه‌های بهشت را چشیده‌ام، نامش چیست؟ - بوسه - آدم باشگفتی تکرار کرد، بوسه - آری بوسه، تماس لبها بر لبان دیگری، نمیدانی آدم اندیشید که لیلیت این را از کجا میداند و کنجکاوانه او را نگرید، اما لیلیت خاموش بدیدگان او می‌نگریست، نگاه شراره‌پارش بپرتویی آتشی از مردمک چشمان آدم گذشت و روحش را شعله‌ور کرد.

آدم فهمید و موافقتش را اعلام داشت، لیلیت سبکبال میدوید، و آدم باهیجان دنبالش میکرد، لیلیت از کنار تپه‌ها پرواز میکرد، بی‌بالا می‌جست، یک آن می‌ایستاد و بالبخندی طنین‌انگیز چنین می‌گفت: بیا، بیابگیر لبهای سرخش چونان غنچه در حال شکفتن را میمانست، آدم ایستاد، لیلیت از او پرسید، آدم خداوند تورا از چه سرشت؟ - از خاک، همچون تصویر خود.

- از خاک، خاک، ها، ها، ها، و بدین خاطر چنین خشن، تنومند و سنگینی، آدم خشمگین گشت، تمامی قدرتش را گردآورد و بسوی لیلیت هجوم برد، کم مانده بود او را بگیرد، و در اغوشش برپر کند، ولی تنها

انگشتانش گیسوان او را لمس کرد، و لیلیت در یک آن همچون قمری در میان بوته‌ها بریده، گفت: آدم فردا بیاتابهشت را بگردیم، آدم شکست خورده و شرمسار، دیرگاهی چشمانش را به بوته‌هایی که لیلیت را در پس خود پنهان میکرد خیره ساخت.



بامدادان آدم بکنار چشمه‌سار رفت و منتظر ماند تا لیلیت با هزاران عشو و ناز آمد، - لیلیت بی تفاوت گفت: میگوئی به مناطق زیبای بهشت برویم؟

- لیلیت بی‌همتا، باید باچشمات، بیشه‌های زیبارا، چشمه‌ساران، و دریاچه را ببینی تا بتوانی شکوه و بیکرانگی بهشت را درک کنی، آنگاه آدم راه را نشان داد، لیلیت گفت: نه از این سوی و انگشتش را به جهت مخالف آدم اشاره کرد، - لیلیت عزیز خواهی بخشید، این راه خوب نیست، من تمامی راهها را میدانم، لیلیت خشمگین پاسخ داد نه، من این راه را دوست دارم، اگر نیایی به تنهائی خواهم رفت، و به پیمودن راهی که مورد نظرش بود، آغاز کرد، آدم او را تعقیب کرد و پس از یک آن جرئت یافت و گفت: لیلیت هوشربا التماس می‌کنم راهی را که من نشان دادم بیازمای. - بسیار خوب بگذار خواست تو باشد، اگرچه همیشه چنین بوده است.

در کنار جاده گل‌های رنگارنگ باعظری دلنواز بستنهارا زینت داده بود، خیل - پروانه‌ها رویانگیز در میان سنیره‌ها، لاله‌ها و اطراف لیلیت پرواز می‌کردند، در بیشه‌زاران حیوانات در کنار دریاچه لمیده بودند. ماهیها بر نیلوفرهای آبی بوسه میزدند، در قلمستان در هوای

زیباست، آنگاه آدم را فراخواند، دست لطیف لیلیت را در دست انسان نخستین گذاشت و گفت: «آدم این هم برای تو، دوست، لیلیت زیبا، در دیدگان هم تصویر خود را بچوئید و قلبا همدیگر را دوست بدارید. شکوفان شوید و بشکفید، آدم در تمامی زندگی از او مواظبت کن و تولیلت فرمانبر آدم باش.»

لیلیت هوشیارانه به آدم نگرید، بوی خاک بمشامش خورد، احساس کرد که نگاه آدم بسنگینی خاک برگیسوان و شانه‌هایش فرود آمد، باشتاب دستش را از دست آدم بیرون کشید، آدم به لیلیت نگرید بیکرانگی در برابرش گسترش یافت، زیبایی که افسوس می‌کرد و روحش را برای نابودی بسوی دره‌ای هراسناک می‌کشاند. دیدگانش را فرو بست و آنگاه که گشود دهانش از شگفتی بازمانده بود.

خداوند شکر، تو زیباترین را، کامل‌ترین را در بین آفریده‌های، آفریدی، توتاج کهکشان شگفتی آفرینت را ساختی، درود بی‌پایان و ابدی نثار تو یابد. زمانی که لیلیت کلام آدم را شنید، سرش را بر شانه راست خود خم کرد و نخستین لبخند تشکر آمیز بر چهره‌ی هوشربایش نقش بست، آدم تحت تاثیر احساسی ناخودآگاه خواست دوباره دست لیلیت را بگیرد، اما لیلیت همچون لیبی از کنارش گریخت، آدم احساس کرد قلبش در گرواوست، تعقیبش کرد تا در کنار دریاچه زرین که قوی‌های سپید دران بنساز می‌خرامیند، یافتش.

لیلیت افسون زده به قوهای زیبای نگرید، گردن زیبا و نرم قوها مسحورش کرده بود، باصدای شیرینی قوها را صدادرک، آنگاه بزانو در آمد تا نوازششان کند، ناگه در آبگینه دریاچه تصویری آتشی دید، و چون احساس کرد که این نقشی از خود اوست، افسون خوشتن شد، مغرور گشت و گیسوان پریشان را بافت تا چونان امیده‌هایش بر شانه بدرخشد، افسون زده به نقشی خود می‌نگریست و سیر نمی‌شد، آسمان نیلگون باخورشید و پاره‌ای از بهشت نیز در دریاچه منعکس بود،

آری از: آوتیک ایساهاگیان

ترجمه: آرزو

در آنجا چنان گل‌های بیمانند بارنگهای افسونگر، درختانی بامیوه‌های لذیذ وجود دارد، مایلی بدانسو رویم آدم این کلام را باچنان نرمی ادا کرد که یک آن خشم لیلیت فرونشست، - میرویم، ولی نه امروز، - لیلیت عزیز، هرگاه تو بخوای، امشب فرامیرسد بیابه آونک من برویم، که در کنار اشیا به بلبلان ساخته‌ام، تو در آنجا بخواب و من آرمدنت را پاس میدارم، - نه، نه، مرا تنها بگذار، امروز خسته‌ام و خرامان بسوی ژرفای بیشه رفت، آدم میدانست چه بگوید، خاموش و سرافکنده تعقیبش کرد، - آدم تمنای کم تنهائیم بگذار، - لیلیت چه هنگام همدیگر را ببینیم؟ لیلیت امرانه حرف آدم را برید و گفت فردا، و ناگه در میان بوته‌ها گم گشت.



لیلیت در کنار چشمه‌سار نشست و گوش به زمزمه داده و به آسمان ستاره‌باران بهشت چشم دوخته بود، غنچه‌های آتشی ستارگان بخواسته‌های قلبش سکر می‌بخشد، و صیت از درخشش ستارگان بر گلها آرمد و با آوای بلبلان شوریده بیدارگشت.

سپیده باهنروسوسه‌انگیزش دمید و بهشت را پوشاند و تمامی موجودات و گیاهان را بسا سحر رنگهایش آغشت. آدم باسیدی لبالب از میوه و گل بسوی آونک لیلیت گام برداشت. از دور صدایش زد، پاسخی نشنید، دوباره صدازد پاسخی نبود، ناراحت چندین بار دریاچه را دور زد، ولی لیلیت را نیافت، بساحل دریاچه رفت، هربوته را وارسی کرد، دوباره بکنار چشمه‌سار آمد، اما لیلیت نبود، اندیشید چه شده، شاید راهی ناشناخته را در نور دیده و در بیشه‌های دور دست گمگشته است، باید پژوهید، باید او را یافت، سید را کنار آونک گذاشت و به

- متشکرم، منم دارم، کمی درنگ کن خواهم آمد، آدم انتظار کشید، لیلیت رقصان چون شعله در برابرش ایستاد، روح باید برویم، لیلیت پاسخ داد، خواهیم رفت، آنگاه بصر صبحانه نشست، آدم در کنار چپ وی جای گرفت. - لیلیت دریغ تو بیرحمی، تنهائی روحم را همچون خوره میخورد، باشتیاقی کمر او را در اغوش گرفت و باتمامی هستی بقلب تشنه‌اش فشرد، لیلیت از اغوش آدم گریخت و در دورترک ایستاد و با صدای گریه‌الود، گفت: چرا چنین خشنی، کمرم را شکستی، سپس پشت کرد و قهرالود ایستاد، شانه‌های او از پرتوزردگون بامدادی که بهشت را به زر می‌آندود شعله برانگیز تر بود، آدم او را نگرید و روحش خاموشی گزید، با لطافت دست لیلیت را گرفت و در دیدگانش حل شده گفت: زندگیم مرا ببخش، عزیزم چنین خاموش و آندوهاریم منکر، لیخند بز، کلامی زمزمه کن، افسوس، آرزو می‌کردیم که هزار گوش میداشتیم و صدای شیرین تورا هزار بار می‌شنیدم و سیراب نمی‌شدم.

لیلیت نشست، سکوتی گسترده همه جا را فراگرفت، لیلیت سکوت را شکفت و گفت: آدم دیرگاهیست که خداوند تورا آفریده است؟ - بله عزیزم - در بهشت چکار میکردی؟ - تنها سرگردان بودم، و در میان حیوانات برای خود رفیقی می‌جستم لیلیت باقریبائی دیدگانش را به آدم دوخته پرسید - همدان خود را نیافتی؟ - نه، و بدین خاطر خداوند تورا

بافریادش دره را می‌انباشد زیر پاهای کوهساران دریای سندوس می‌غرید، مرغان ماهیخوار باتابهایی لطیف سینه‌شان را به موجهای زرین کوفته و بسوی جزایر زمردین دوردست پال می‌گشودند. در آنجا گل‌های لطیف عطر می‌افشانند، و نخلهای سربرافراشته بانسیم نوازشگر تکان می‌خورند.

- روح دیدی چقدر زیباست و باعشقی آتشی لیلیت را در اغوش گرفت. - بدینست، راهی راهم که من پیشنهاد کردم چنین بود، آنگاه خود را از اغوش آدم بیرون کشید و در کنار جویبار ایستاد، جویبار بازمزمه‌ای آرام بر روی شنهای رنگارنگ ره می‌سپرد، این سنگهای ریز چقدر زیبا هستند، چه رنگهای هماهنگی، قرمز، آبی، سبز، زرد، آدم چنداتی از آنها را بمن ده.

- لیلیت اینها که چیزی نیست، من جای چنان سنگ ریزه‌هایی را میدانم، که چون آفتاب میدرخشند و جوانان آب شفاقت ولی سخت. - آدم عزیز آنها کجاست؟ - آنها در ناحیه بسیار دورند، در دره‌های ژرف، در شکاف صخره‌ها، در دورها

- آدم بگو چه هنگام خواهی آورد؟ - آرام دست خود را بردست آدم گذاشت. - اگر دوست داری امروز مهروم و فردا باز می‌گردم، آدم احساس کرد با این کلام سبب شادمانی لیلیت گشته است.

- آدم هم اکنون برو، آدم چقدر مهربانی و با پشت دست پشانی آدم را نوازش کرد، آدم باقلبی لرزان دست چون سوسن لیلیت را گرفت و بر لبانش نهاد، شهد بوسه تاکنه قلبش نفوذ کرد، آنگاه نگاه مشتاقش را به لیلیت دوخت و به تندی دود، لیلیت بادیدگان آتشی خود که غنچه پیمانها دران می‌شکفت آدم را بدرقه کرد. لیلیت پس از کمی استراحت از کوره راه دیگری به آونک خود بازگشت، ناگه ماری سربرافراشته جلوش سبز شد، لیلیت در دیدگان مار می‌نگریست و مار خیره در دیدگان او، هردو ایستادند هردو افسون یکدیگر شده بود، بدن نرم و پریچ مار برای لیلیت چنان جالب بود که احساس کرد

سکرآور پرندگان در رویانی پریشان پرمی‌گشودند و با هزاران آوا نغمه سر میدادند، از درختان زرین پوست، میوه‌ها بارنگهای جادویی اویزان بود، لیلیت آنچه دلش می‌خواست، می‌کند و می‌چشید، او مسحور مناظر بهشت گشته بود، مبهوت به اطراف می‌نگریست و سیراب نمی‌شد.

آدم، گفت عزیزم آونک من آنجاست، لیلیت نشنید، او در خویش گمگشته بود، و همانند پرندگان سبکبال پرواز میکرد، پاهایش بر زمین نبود، آدم مطمئن گام بر میداشت و هرگز چشمانش را از گیسوان پریشان لیلیت که چونان شعله آتش در وزش باد موج میزد بر نمی‌داشت، موجی احساس زیر پای لیلیت خرد شود، گامهایش را تندتر کرد تا به او برسد و هنگامیکه رسید باترس دست لیلیت را گرفت و نفس بریده گفت: دوست شوهمندم، دورا بنگریبین چقدر بی‌انتهاست، لیلیت بی تفاوت بدور نگرید، کوهستانها باستیغ سپیدگون در سکوت نیلگونه توجع داشتند، از صخره‌های فراز آمده آب باخروشی سهمگین فرو می‌غلتید و

در بدنتش فرو رفته است، لیلیت مدتی بر مار خیره شد، اما مار هراسان از نگاه او در یک آن میان بوته‌ها گمگشت.

آدم خسته و نفس بریده میدوید تا هر چه زودتر بدره سنگها برسد، و زمانی که رسید باشتاب بگرد آوری پرداخت، خستگی ناپذیر صخره‌ها را درمی‌نوردید، از میان آنها بادندان سنگها را می‌کند دستها و پاهایش مجروح شده بود، ولی از تصویر هوشربای لیلیت جان تازه‌ای می‌گرفت خود نیز شگفت زده بود، از هنگامی که او را دیده بود قلبش از احساس شیرینی لبریز گشته بود، و از آن پس بهشت برایش هزار بار زیباتر گشته بود، هر لحظه زندگی برای او معنای ویژه‌ای داشت غیر قابل توصیف.

آدم شامگاهان باسیدی براما خسته و فرسوده بدریاچه رسید، لیلیت بی صبرانه انتظارش را می‌کشید او



گره‌ای را برای وقت گذرانی درآغوش داشت و نوازشش می کرد. آدم نفس بریده فریاد زد، لیلیت، لیلیت آوردم. لیلیت که تصویر آدم را قبلا درآب دیده بود، ولی گویی که تازه او را می بیند برگشت - آدم تویی

- عزیزم مرا ببخش که زودتر آمدم نتوانستم، خیلی دور بود، دیرگامیست انتظارم را میشکلی؟

- نه تازه آمده‌ام، سرم درد می کرد و نمی خواستم بیایم، اما آدم، سنگها را بیاور ببینم و به سید خیره شد، ناگه فریاد زد آه چه گوهرهای باشکوهی، آدم با تعجب پرسید نام این سنگها گوهر است، تو از کجا میدانی؟

- آدم عزیز، میدانم بیا ببوسم، توجقدر خوبی، لیلیت نتوانست شادیش را پنهان کند، گریه را پائین گذاشت، جلو پرید و پیشانی آدم را بوسید، آدم دیوانه وار بیای لیلیت افتاده میبوت او را نگرست که انگستان ظریفش را درسید کرده و باگوهرها بازی میکرد، آنها را درکف دست می گرفت حیرت زده می نگرست، لبخند میزد، و دوباره درسید می ریخت، چه گوهرهای زیبایی، باپرتویی سبید، چه باقوتهای قرمزی، چه زمردهای سبزی، کدامین را بگویم، جقدر زیباییاند.

لیلیت با گوهرها بازی می کرد، برگسوانش می گذاشت و برمیداشت، تاهلال مهتاب از فراز درختان گذشت و هرته و بوته و برگ بهشت را بنور اغشت

لیلیت زیر درخت انار نشسته بود و پرتو لطیف ماه همچون هاله‌ای رخسارش را می پوشانید، قلب آدم چون برنده‌ای زیر سیماس پرمیزد، و می کوشید از دهانش برون جهد،

- لیلیت بی همتا، تودانائی، بس بمن بگو این چه احساسی است که از هنگام دیدنت درروحم اشیا گزیده، میخوام زیر پاهایت ذوب شوم، میخوام دوبایت را ببوسم، میخوام آفتاب را چون تاج برسرت بگذارم و باستارگان راهت را ببوشانم، لیلیت بکلام آدم گوش میداد، و آرام لبخند برلبانش می نشست، - لیلیت هوشربایم، بگو این احساس چیست، بگاهی که پیش تو هستم از بهشت درنظرم باشکوه تر است، و زندگی شیرین تر و هنگامی که ازتو دور می شوم بهشت زشت و تهی است و زندگی تلخ و اندوهبار، چه دریداری و چه در خواب اندیشه‌ام ازتو لیریز است، توهم درقلبم و هم در دیدگانم می زنی؟

لیلیت باخته و آوای آرامی پاسخ داد - آدم این عشق است، عشق - عشق، تو از کجا میدانی؟

- دیرگامیست میدانم، - عشق، چه نام زیبایی، چه نام ترسناکی، اری عشق، خداوند نیز چنین فرمود، همدیگر را دوست بداری، لیلیت من تورا دوست دارم، چسان میتوانم دوست نداشته باشم، تو هوشربائی، تو ماهروئی، حال دانستم که عشق روح تمامی چیزهاست، عشق است که زمزمه چشمه ساران را، آوای نسیم را، دردهان پرندگان نهاده است، از حد نیروی عشق است که ازراه پیموهدات عطر میخک و لاله بشام میرسد.

لیلیت آبا میدانی که دریای خروشان که باموج های کوه ماندنش دل صخره ها را مینوازد، سست تر از عشق مااست، ناخودآگاه میخوامم دربرابرت بزانو درآیم و درسکوت صمیمی گردهم، میخوامم بابوسه هایم تورا غسل تعمید دهم، آنگاه در بوسه های روجم نهال گشته نابود شوم، دریفا لیلیت ابروان تورا جقدر دوست دارم، ابروان تو چون رنگین کمان برآسمان دیدگانت کمان بسته است، درآسمان دیدگان تو راه شیری کهکشیان را می بینم، که هزاران آفتاب دران شعله ورنند، دیدگان هزار آفتاب تو روجم را میسوزانند، بگذار بانگرستن در دیدگانت خویشتن را فراموش کنم آنگاه بارای دیدگان و مژگان لیلیت را بوسید، لیلیت نسبت به این نوازش بی تفاوت بود.

- آدم انسوی بهشت چیست؟ زمین خشک بایر، بگذار زمین نابود شود، من تنها گردن تورا دوست

دارم، گردن تو رفیع و سپید است، لیلیت بایبختی گردنش را پیش آورد و باولع ببوسیدن ادامه داد.

- آدم بروی زمین چه کسی زندگی می کند؟

- اهریمن، بگذار اهریمن نابود شود، من دهان تورا دوست دارم، لیلیت دهان تو معجزه‌ی بهشت است، - آدم اهریمن کیست؟

- اهریمن مخالف خداست، درآغاز او فرشته‌ای بالدار بود، دانا و زیبا بود، اما دربرابر خدا عصیان کرد، خواست باخدا برابری کند، و پروردگار عقوبتش داد، او را با دوستانش از آسمان بفرود ریخت و جاودانه نفرینش کرد، بگذار نفرین شوند، من دهان تورا دوست دارم، دهان تو عصاره‌ی تمامی هوسهاست، زبور عسلی زین، بهترین شهد آفرین، زبان تو آوای تمامی بلبلان را دارد و از نوای تمامی پرندگان آفسون کننده تراست، بایک بوسه ازلبان تو، من تمامی شیرینی بهشت را می چشم، با یک بوسه از لبان تو، من شهد تمامی کهکشان و جاودانگی را خواهم چشید، آدم لیلیت سوزانش را برای بوسیدن لبان لیلیت پیش بود، اما او با دست خود جلوی دهان آدم را بست، و خشمگین پس زد، و باپرشی ازجا برخاست، آدم پزمرده بر زمین افتاد.

- خوابم می برد، فردا کرانه های دریاچه منتظر من باش و همچون کبکی درمیان سایه های شبانه گم گشت، آدم با دیدگان میبوت به لیلیت هوشربا که دور میشد می نگرست.

بامدادان، آدم دیدگانش را گشود، اما لیلیت را ندید، پنداشت رویاست، بازدیدگانش را فروبست اما او نبود، ناگه واپسین کلام دوشنبه لیلیت بیادش آمد، و باگامهای تند بسوی دریاچه شتافت، بهرسو خیره شد، باصدای هرغذائی قلبش می تپید، هرنسیمی که

بوته ها را بهم میزد، قلبش را بلرزه می افکند، بدینگونه تاشامگاهان انتظار کشید، اما لیلیت نیامد. آدم نومید برعلف ها دراز کشید و پلکهایش را فروبست تا شاید او را دررویا ببیند، زمزمه‌ای از میان نیزار شنید پنداشت قلبی درانجا نجوا می کند، شتابان برخاست نی را برید، دو سوراخ بران ایجاد کرد و بناوختن پرداخت، آهنگ نبود، بلکه از میان نی، عشق سوزان آدم قطره، قطره همچون سرشک آرزو و آندوه می تراوید.

- ای لیلیت تو تقدیر منی بیتو، جاودانگی مفهوم ندارد لیلیت تو بهشت هوسی تویی بهشت معجزه ها و فسونهائی تویی، تو افسونی تویی، تویی ناگشوده‌ای تویی، سرچشمه آفتابی توکان تمامی هوسها، و غمهای زندگی سازی

تو زنی دست نیافتنی هستی ای لیلیت جاودانه آدم تمامی شب را پرسه زد، و نغمه جانسوز دردها و آرزوهایش را سرداد، روز دیگر نیز لیلیت نیامد، آدم تمامی روز را باناله سرکرد، وجودش را تهی سوزان، می گذاخت و آب گوارای هیچ یک از چشمه ساران بهشت عطرش او را فرو نمی نشاند. تصمیم گرفت هنگام دیدن او را بازخواست کند، حتی بنام خداوند سوگند یاد کرد، روجش عذاب می کشید، عذابی وصف ناپذیر، شامگاهان لیلیت از میان بوته ها با هزاران ناز و غمزه اشکار شد، آدم چون جنون زدگان بسویش پرید. دریک لحظه تمامی رنج و آندوه را فراموشی سپرد، لیلیت شادان دربی ماری سیاه میدوید، آدم باتمامی وجود فریاد زد، لیلیت درنگ کن کجا میدوی، - بتو چه بکجا میروم، چرا تعقیب می کنی، - چطور بمن چه، مگر خداوند

نفرمود ازتو مواظبت کنم، و تو ازمن تمکین کنی، - من مطیع تو باشم، مگر تو کیستی، از نظرم دور شو، ای کلوخ خاکی، و همچون نهیمی در میان هوا گمبگشت. آدم ناشکیبا برای گلایه بنزد خدا رفت.

- خدای من، این چه دوستی بود که برای من آفریدی، او فرمان تو توجهی ندارد، ازمن تمکین نمی کند، جادویم می کند، عطرش هوسم را برمی انگیزد، و آنگاه تشنه‌ام میگذارد، هرگاه دورم میسوزم، و آنگاه که به نزدش باز میگردم باز میسوزم، او آتش پلیدی است، قطره‌ای از آتش سوزان، رنج می کشم و تحلیل می روم، خداوند آدم را آرام کرده راهی کرد، آنگاه لیلیت را فرا خواند و قعی نهاد، خدا فرشتگان را فرستاد تا او را بیابند و بنزدش بیاورند. فرشتگان لیلیت را آوردند، سر بیز دریشگاه خداوند ایستاد، خدا گفت من آدم را از خاک و تو را از آتش آفریدم تا مکمل هم باشید، توهم باید او را دوست بداری و هم از او تمکین کنی، چون تورا برای او آفریدم، اگر تمکین نکنی، بدان که عقوبت میدهم، حال پیش برو چون من چنین میخوامم.

لیلیت اندوهگین زیر درخت بلوط کنار جویبار نشسته بود، چهره‌ی آندوهبارش مروراید رنگ بود، پیشانی را بر بازوانش گذاشته بود، تاج گل‌های گیسوانش پزمرده بود، آدم که درانتظار او بود، سراسیمه کنارش نشست، دست سرد لیلیت را گرفت و باتمامی هستی لبریز از مهر زمزمه کرد، - لیلیت، روح روجم چرا غمگینی، چرا بدینسان آندوهباری، ماهرویم چرا لبخندمیزنی، دریفا، لیلیت آفتابگونم چرا خاموشی، مگر میدانی تنها از عشق تو زنده‌ام ما اگر قلبم را بفشری، عشق تو از آن می تراود، تنها عشق تو، پاندازه کهکشان دوستت دارم، با عطشی خاموش

نشدنی، نوک گیسوانش را بوئید، سپس بدیدگانش مالید، لیلیت بی تفاوت و خاموش بود، و نگاهش خیره بدور دستها، لیلیت عزیز یا به لونکم پرویم، از لذیذترین میوه ها سفره آراسته‌ام، عصاره گل ها و غسل زرفام زنبوران را فراهم کرده‌ام، ازگل بستری نرم پرداخته‌ام، بارویا بیارام و من تا بامدادان زیر پاهایت بیدار میمانم، پیش از طلوع سپیده برایت نی می نوازم، تا بلبلان بشنوند و همراه پروانه ها برفراز سرت شادی کنند، اما لیلیت ساکت و بی تفاوت بود، آدم کمر نرم او را درآغوش گرفته پیاخت، بردست گرفتش و به لونکش برد، لیلیت خسته بود، کلام خداوند بر روحه‌اش تاثیر گذاشته بود، بی اراده بر ستر گلها آرامید آدم سر لیلیت را بر زانویش نهاد و افسوس زده برهنگی تن بلورین او را می نگرست که در برهای زردگون گلها آرمیده بود، اوهم زیبا و هم عطر آگین بود، چون غزالسی که از بهم خوردن گلها میهراسد، یا چونان مروراید رنگ باخته بود، آدم تن او را نوازش و باخود زمزمه کرد، باعشقی جانسوز تن تورا دوست میدارم، چون زیباست، تن تو نورانی است و از آرزخش که دل ظلمت را می شکافد درخشانتر است، تن تو جام تمامی هنرهای کامل است، تن تو بوستانی بی همتا، خواستگاه تمامی هوسهای آنتسین، خوشبوتر از مشک خاطره انگیزتر و عطر آگین تر از یاسمن و ترگس است، آدم پالیهای سوزان تن لیلیت را می بوسید، و عطرشش را می بوئید که لطیف تر از ژاله بامدادی بود.

- لیلیت، ای لیلیت فدائی، بگذار لبانت را ببوسم، بوسه‌ای از لبهای تو لذت تمامی بهشت را نثارم می کند، بوسه‌ای از لبهای تو جاودانگی کهکشان و بیکرانگی انرا نصیبم خواهد کرد.

آدم خویشتن را فراموش کرده بود، هیچ چیز برایش مفهوم نداشت، تنها

لبهای لیلیت بود که بوسه باران میشد تنها روحش بود که در بیکرانگی بوسه ها به تحلیل می رفت، ناگه لیلیت تکانی خورد تا خویشتن را از جنگ بوسه های آدم برهاند، سپس از لونک بیرون جست و در تاریکی بهشت گم گشت، آدم ناراحت پیاخت تا خود را براو برساند، و باری دیگر التماس کند تا مگر ترکش نکند، با آندوهی جانکاه صدایش زد اما پژواک صدای خود را شنید، هر روز کنار دریاچه را، چشمه ساران را، بیشه ها را بوئید، اما نیافتش روزهای بیشمارای راههای پیسوده لیلیت را کاوید، هر شاخ و برگی که با تن او برخورد کرده بود بوسید، درجهائی که با او تشسته بود می نشست و دیدگانش را فرو می بست تا شاید او را ببیند، لیلیت دررویا خواستی تر بود، ناکام آدم با آندوهی جاگاه آغاز دویدن کرد، بمرز بهشت رسید، درانسوی، زمین بایر گسترده شده بود، خسته بود نشست تا استراحت کند، سرش را میان دو دست گرفت و پیرامون سرگردانیش به اندیشه نشست، گوئی دررویا صدای قهقهه لیلیت را شنید که چونان بیک بهاری قلبش را به تپش واداشت، دیدگانش را بسوی صدا خیره کرد، تصویر هراسناکی را دید که چون آذرخش سوزان به ژرفای روحش فرو نشست، از سوی زمین بایر، بمرز بهشت، اهریمن با جسمانی سیاه درخشان اشکار شد، لیلیت از گردن او آویخته بود، و با عطشی سیراب ناپذیر لبهای اهریمن را بوسه باران میکرد، هر دو شاد بودند، آدم از حسادت، دیوانه‌وار فریاد زد، لیلیت، لیلیت این تویی، و در پاسخ تنها قهقهه پیروزمندانه اهریمن را شنید که چون تندر بر سرش ترکید، و آنگاه دید که اهریمن چگونه لیلیت را در آغوش گرفته بسوی زمین شتافت، چشمان آدم را تیرگی پوشاند، و دیگر چیزی ندید.

دردشناسی

درد چگونه آغاز میشود و چگونه درک میشود میشود و چگونه میتوان از آن جلوگیری کرد

ترجمه از: مطبوعات آمریکایی

بهترین درمانگاه‌های اختصاصی هم، هیچ بیماری، نتوانسته است احساس آرامشی از درد بکند که خواستار آن است. یک پزشک متخصص درد شناسی تخمین زده است که فقط یک چهارم بیمارانش به حدی از شفا رسیده‌اند که دیگر از درد ناشی از بیمارشان نمانند.

دکتر جان لوزر، استاد دانشگاه واشنگتن می‌گوید: در بیشتر بیماران دارای دردهای مزمن، نیازمند آنند که در تمام زندگی‌شان مورد آزمایش قرار گیرند.

مارتا، کدبانوی ۵۱ ساله اهل لوس آنجلس، که مادر ۵ فرزند است، بر اثر مواجهه با دو حادثه اتومبیل، درد شدیدی در شکم، پشت و گردنش احساس می‌کرد. طی دو ماه، بیش از ۱۶ کیلو گرم از وزن او کاسته شد - در حالی که مقدار زیادی قرص‌های مسکن، و ضد افسردگی خورد - سرانجام، در دسامبر گذشته، او را به بیمارستان دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس بردند.

خود او می‌گوید: «در آن جا بود که من یاد گرفتم چه گونه باید با مشکل درد مواجه شوم». در مدتی که او در بیمارستان دانشگاه کالیفرنیا بستری بود، با طرز کار پزشکی سوزنی آشنا شد، و فهمید که از این شیوه معالجه، چه گونه میتوان در خانه

«انکفالین» نامیده‌اند. کشف این مخدرها، ممکن است منجر به تولید «سکن»هایی بشود که اعتیاد آور نیستند.

طریقه‌های شفای دردهای مزمن، نیز، به سرعت در حال رواج است. دست کم، پانزده مرکز درد شناسی، در سراسر آمریکا سرگرم حل مسایل دردهای مزمن هستند. درمانگاه‌های اختصاصی برای شناسایی علت بروز این مسایل، به بشرفت‌های تازه‌یی نایل شده‌اند. اما، هنوز، حتی در

کنترل» درد را اعلام کردند که بر اساس آن میتوان دانست که درد چگونه آغاز می‌شود، چگونه نقل و درک میشود، و چه گونه ممکن است از آن جلوگیری کرد. این نظریه، همچنین، توضیحی است بر این که طب سوزنی و شوک‌های الکتریکی، چگونه موجب بند آمدن درد می‌شود. همین تازگی‌ها، پژوهندگان آمریکایی و انگلیسی متوجه شده‌اند که بدن انسان، سازنده انواعی از مخدرهای طبیعی است که آن را

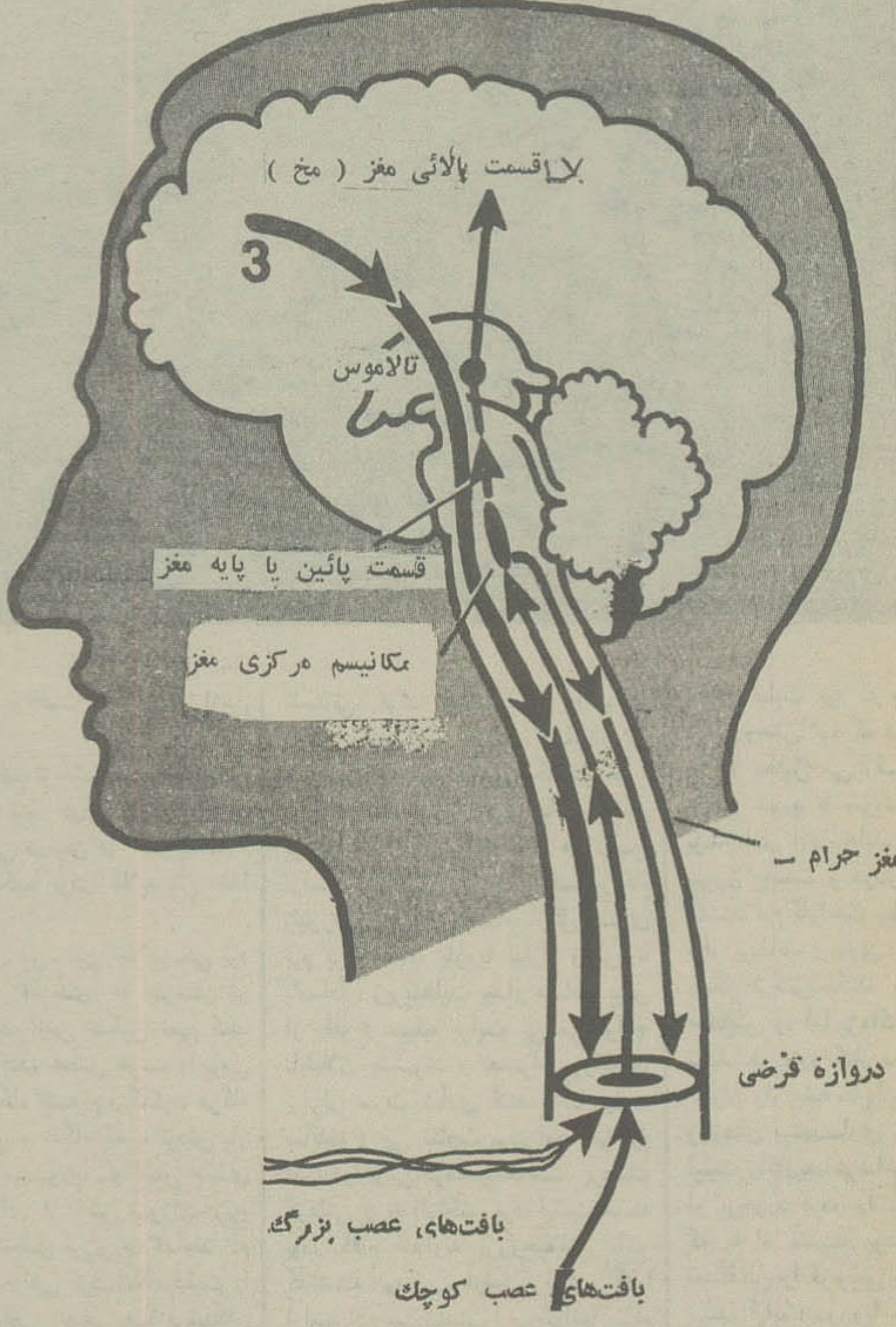
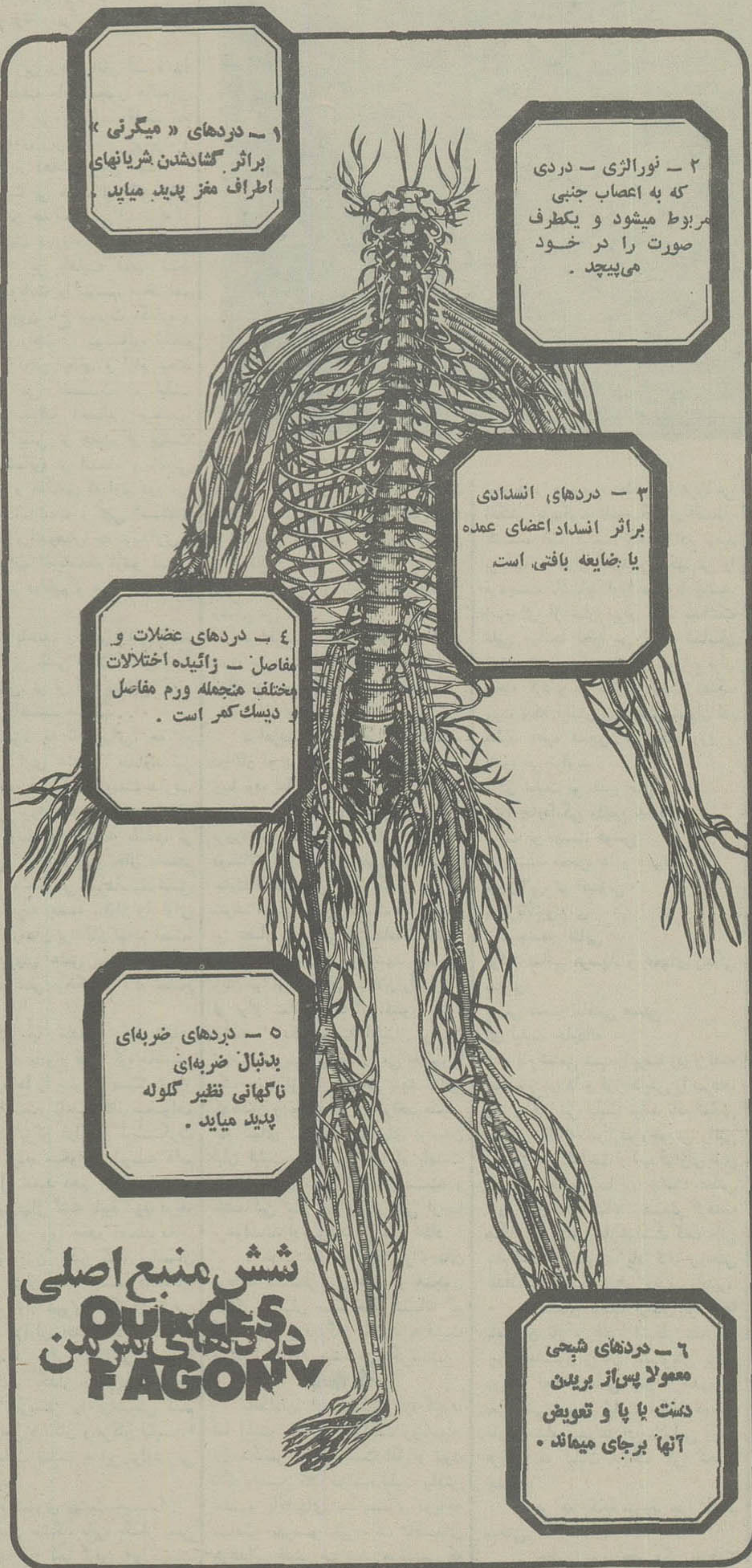
می‌گوید: «مراجعه به دستگاه عصبی انسان، و بررسی آن، یکی از حساس‌ترین کارهایی است که در علم پزشکی وجود دارد.» کشف‌های تازه درباره طبیعت پیچیده درد، موجد بیش‌ترین هیجان آور دنیای پزشکی شده است. «رونالد مدزاک»، استاد دانشگاه مک گیل مونترال در رشته روان‌پزشکی، و «باتریک. د. وال» استاد دانشگاه لندن در رشته عصب پزشکی، برای نخستین بار در دنیای پزشکی، نظریه «دروازه

است. مبارزه علیه دردهای مزمن و شدید خود نوعی تخصص پزشکی تازه است که آن را «درد شناسی» نامیده‌اند. در این مبارزه، از تکنیک‌هایی استفاده می‌شود که جراحی و «تفکرالقایی» فقط دو نوع از آن است. پزشکان درد شناس، در نخستین مرحله، به کشف علت‌های درد، در دستگاه عصبی و مغزی می‌پردازند. دکتر «دونلین. م. لانگ»، دستیار مدیر مرکز شفای درد در موسسه «جان هاپکینز» در «بالتیمور»

هیچ نشانه پزشکی، بیش از «درد» معرف بیماری نیست. درد، مقدمه بیماری، و در متن بیماری است. دردها به صورت فشرده‌گی یا کوفتگی، موضعی است یا همه بدن را در بر می‌گیرد، ولی در هر حال در یک یا دو اندام، بیش تر و شدیدتر احساس می‌شود. گاه یک درد مزمن، با زندگی عادی انسان همراه می‌شود، ولی بیشتر بیماران، متحمل دردهایی می‌شوند که با از میان رفتن آن‌ها، بیماری‌ها به پایان می‌رسد.

۱۸ میلیون آمریکایی، هر ساله، با درد مزمن در پشت و کمر، به پزشک مراجعه می‌کنند، در حالی که بیماران دارای میگرن و درد سرهای دیگر، هر ساله ۱۲ میلیون ساعت از وقت پزشکان آمریکایی را به خود اختصاص می‌دهند. برای رفع این دردها، هزینه‌های گزافی را باید تحمل کرد. در آمریکا، هر ساله، در حدود ۱۰ میلیارد دلار خرج خرید انواع قرص‌های مسکن یا جراحی‌های موضعی، برای رفع دردهای شدید می‌شود. این مبلغ هنگفت، شامل ۹۰۰ میلیون دلاری است که هر ساله برای خرید قرص‌ها و مرهم‌های درد برانداز هدر می‌شود.

اما، تکنیک‌های پزشکی تازه، امید به اقدام‌های تسکینی تازه‌تر و ارزان‌تر را برای رفع درد، افزایش داده



شگفتیهای طبیعت

طول متوسط بارداری ۲۷۳ روز است. اما طولانی‌ترین بارداری شناخته شده ۳۸۹ روز طول کشیده است. این مادر که ۲۵ سال داشت روز سوم دسامبر ۱۹۵۴ سرانجام یک بچه مرده بدنیا آورد ساری در انگلستان - طولانی‌ترین دوران بارداری خوش عاقبت که به تولد یک کودک زنده انجامید ۳۸۱ روز طول کشیده بود - «کریستین هوتون» ۲۸ ساله در انگلستان مه ۱۹۷۱

چند زانی
دکتر «جنارو مونتانیو» ساکن روم میگوید روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۱ زن جوانی را تحت عمل جراحی قرارداد و در رحم او ۱۵ جنین (۱۴ مونت و ۵ مذکر) یافت. این یک مورد استثنائی و ناشسی از بکار بردن داروهای ضد بارداری است.
خانم «جرالدین بردریک» روز ۱۲ ژوئن ۱۹۷۱ بسن ۲۹ سالگی در طول متوسط بارداری ۲۷۳ روز است. اما طولانی‌ترین بارداری شناخته شده ۳۸۹ روز طول کشیده است. این مادر که ۲۵ سال داشت روز سوم دسامبر ۱۹۵۴ سرانجام یک بچه مرده بدنیا آورد ساری در انگلستان - طولانی‌ترین دوران بارداری خوش عاقبت که به تولد یک کودک زنده انجامید ۳۸۱ روز طول کشیده بود - «کریستین هوتون» ۲۸ ساله در انگلستان مه ۱۹۷۱

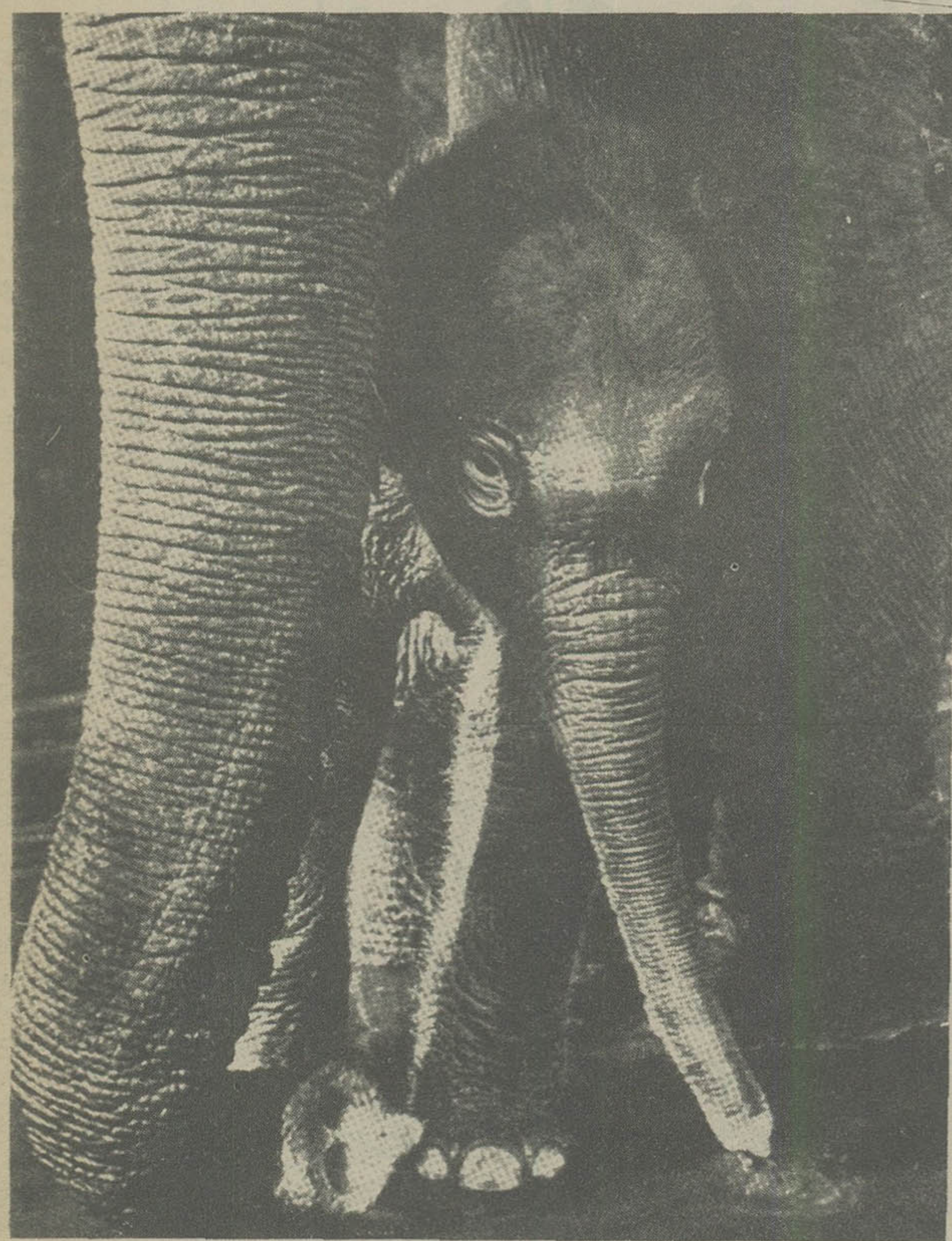
بندیا آمده‌اند). از سال ۱۹۰۰ بعد هفت مورد هفت قلو زانی بطور رسمی اعلام شده است. «بريست لوتیز اریکسن» ۳۴ ساله در اوت ۱۹۶۴ در اوسالای سوئد هفت بچه مرده - برزیت دناثر بلژیکی در مارس ۱۹۶۶ ۵ دختر و ۲ سر که تقریباً بلافاصله بعد از تولد مردند. - خانم ساندر اهل بستن در اکتبر ۱۹۶۶ چهار دختر و سه سر که چند دقیقه زنده نبودند - در سال ۱۹۶۶ یک زن سوئدی هفت قلو زانید سورمازوف اهل حبشه در مارس ۱۹۶۹ - در مارس ۱۹۷۲ یک زن آمریکایی هم هفت قلو زانید. اولین مورد اعلام شده شش قلو زانی روز ۹ اوت ۱۹۵۰ اتفاق افتاد. تنها یکی از این شش قلوها زنده مانده است: مارجوری لوتیز که در میسوری آمریکا زندگی میکند روز ۱۱ مارس ۱۹۶۷ هم زنی از اهالی بنگال شرقی شش بستر بدنیا آورد.

بندیا آمده‌اند). از سال ۱۹۰۰ بعد هفت مورد هفت قلو زانی بطور رسمی اعلام شده است. «بريست لوتیز اریکسن» ۳۴ ساله در اوت ۱۹۶۴ در اوسالای سوئد هفت بچه مرده - برزیت دناثر بلژیکی در مارس ۱۹۶۶ ۵ دختر و ۲ سر که تقریباً بلافاصله بعد از تولد مردند. - خانم ساندر اهل بستن در اکتبر ۱۹۶۶ چهار دختر و سه سر که چند دقیقه زنده نبودند - در سال ۱۹۶۶ یک زن سوئدی هفت قلو زانید سورمازوف اهل حبشه در مارس ۱۹۶۹ - در مارس ۱۹۷۲ یک زن آمریکایی هم هفت قلو زانید. اولین مورد اعلام شده شش قلو زانی روز ۹ اوت ۱۹۵۰ اتفاق افتاد. تنها یکی از این شش قلوها زنده مانده است: مارجوری لوتیز که در میسوری آمریکا زندگی میکند روز ۱۱ مارس ۱۹۶۷ هم زنی از اهالی بنگال شرقی شش بستر بدنیا آورد.

نشش منبع اصلی
DUNCES
درد دردهای مزمن
FAGONY

۶ - دردهای شیمی
معمولاً پس از بریدن
دست یا پا و تعویض
آنها بر جای میماند.

مهرمادری در طبیعت



مردم گاهگاهی طبیعت را پست می‌شمارند، طبیعت را بیرحم و ستمگر می‌خوانند، میگویند که طبیعت قلب ندارد. با سنگدلی بحیات خود ادامه میدهد و برای استفاده خود هر چه در سر راهش قرار گیرد از میان بر میدارد. با وجود این و در مقابل تمام این بیرحمی‌ها طبیعت قلبی دارد که آشکارا می‌تپد و آن قلب بزرگ مادری است یک زرافه کوچک با یاهایی دراز مانند عروسکی در زیر گردن مادر خود که همچون طاقی بزرگ با غرور بالای سر او قرار گرفته احساس آرامش می‌کند. در وجود بچه شیرینی که با زبان لطیف مادرش آرامش می‌یابد شخصیتی آمیخته از درنده خونی و وقار شکل میگیرد. بچه میمون با چشمان و وحشت زده بمادر مضطرب خود میاویزد در تمام این تابلوهای زیبایی طبیعت خصوصیت عاطفی مادری دیده میشود.

از این نظر و در اینمورد دانشمندان با کسانی که صرفاً تابع احساسات هستند هم عقیده شده و میگویند:

در قلمرو حیوانات مادری موجودات ترسو را مبدل به قهرمانانی شجاع مینماید که در مقابل مرگ و درد مقاوم و سرسخت میشوند. پرخورها، ریاضت کش و بیحوصله‌ها، شکیسا و بردبار میشوند. مرغ ترسو با استقبال سگی میرود که به لانه و جوجه‌هایش نزدیک میگردد و ماده بیر وحشی، آرام و با حوصله بچه‌هایش را در آغوش میگیرد.

چنین مناظری نمودار عشق مادری است که گوشه‌هایی از آنرا با مشاهده تصاویر میتوان دید «پوسم» تنها جانور کیسه دار در آمریکا است که با چالاکي از تنه درختی بچه‌هایش را بالا می‌برد تا در محل مناسب تری قرار دهد. بچه گانگورو تا چند ماه پس از تولد در کیسه مادر خود آرام و مطمئن زندگی میکند که کاملاً رشد کند. وزن بچه اسب ابی بیش از چهار تن میشود! اسب ابی یکی از جانوران کیسه دار در استرالیا است که با هوشیاری از بچه خود مواظبت می‌کند.

شیرهای دریایی یکی از سرگرمیهای مردم در سیرکها و باغ وحش‌ها بشمار میروند. اسب ابی برای سواری و مسافرت‌هایی طولانی در سحرها آماده میشود. زیر پرهای نرم مادر مطمئن ترین مکان است. توله بچه گوریل حادثه‌ای جالب و شادبخش در باغ وحش‌ها است. کره اسب پنج روزه در کنار مادرش دویدن را میاموزد. بچه گربه به مخفی گاه مطمئن دیگری برده میشود. قیل‌ها تا دو سالگی به مراقبت مادر احتیاج دارند.

هم استفاده کرد. اکنون وزن او به مقدار طبیعی خود باز گشته است، و مقدار قرص مسکنی که می‌خورد خیلی کم شده است. خودش می‌گوید: «حالا می‌فهمم که چه چیزهایی، چگونه موجب درد و افزایش یا کاهش آن می‌شود.»

حتی برای ماهرترین متخصص‌ها هم، شفای بیماری‌ها چون مارتسا مساله‌ی حساس و هیجان‌انگیز است. موضوع مهم این است که بیشتر پزشکان به قدر کافی از نحوه مواجهه با دردهای مزمن آگاهی ندارند، و آموزش ندیده‌اند.

دکترجان بوتیکاموسس یک درمانگاه دردشناسی دردانشگاه واشنگتن می‌گوید: «دردحاد کوتاه مدت، دردمزمن، به کلی دودیده‌ها مغایر هستند. بسیاری از پزشکان سعی میکنند که دردهای مزمن را با همان شیوه‌ی معالجه دردهای حاد و کوتاه مدت یعنی با «مورفین» معالجه کنند، و به همین علت است که بیمار را گرفتار مشکلات عدیده‌ی میکنند.»

پاره‌ی از پزشکان هم، فوری، به جراحی می‌پردازند. کارشناسان درد، معمولاً معتقدند که برای دردهای کمر - خاصه وقتی که از عارضه دیسک ناشی می‌شود راه علاجی بهتر از جراحی نیست. از این نوع جراحی، هر ساله چند هزار بار در آمریکا صورت می‌گیرد، ولی بنا بر گفته دکتر نورمان شیلی، پزشک مرکز درد، و باز سازی سلامت در دیسکوسین، بیش از ۴۰ درصد بیماران جراحی شده، باز هم، دردمند باقی می‌مانند. در واقع، خود جراحی هم ممکن است علت ایجاد وضعی بشود که درد زاست.

میانگین مدت درد در مورد دردهای مزمن، هفت سال است. اینگونه بیماران، گاه، پنج بار مورد عمل جراحی قرار گرفته‌اند، و بین ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ دلار هزینه‌شان شده است. آن‌ها، در فاصله بین دو عمل جراحی، مقدار زیادی قرص مخدر یا مسکن خورده‌اند - و ۵۰ درصدشان به خوردن اینگونه قرص‌ها معتاد شده‌اند. با وجود این، پاره‌ی از بیماران از این که جنگ علیه درد را رها کنند، پرهیز دارند.

رابرت مگارگل کارمند ۵۵ ساله، درد از سه سال پیش، یعنی از موقعی آغاز شد که شست پای چپش را از دست داد. چند هفته‌ی پس از این حادثه که در قایق او روی داد، درد شدیدی احساس کرد که ادامه یافت، ولی با آن که هفت بار روی پایش، عمل جراحی کردند، درد او ساکت نشد - سهل است بدتر هم شد. یک سال بعد، مگارگل، یک بار دیگر روی تخت جراحی رفت و عصب سمپاتیک زیر بازوی چپش را قطع کردند، اما این عمل فقط موجب آن شد که دیگر نتوانست از قسمت بالایی بدنش در سمت چپ، عرق کند. آن گاه، جراحان مرکز شفای درد در موسسه جان هاپکینز، برای بند آوردن درد او، یک دستگاه الکتریکی به زیر استخوان گردنش گذاردند. آن گاه، آن‌ها الکتردهایی در مرکز درد، یعنی در مغز بیمار گذاردند. اما پس از دو هفته آسایش نسبی، مجبور شدند الکترودها را بردارند زیرا باعث می‌شدند که او احساس «خفگی» کند.

پس از آن، نوبت به یک جراحی برای قطع پاره‌ی از عصب‌ها در دست چپ رسید. مگارگل می‌گوید: «فقط دو روز» درد من آرام شد، سپس باز آمد و بدتر باز آمد.»

با توجه بدینگونه تجربه‌ها بود که پژوهشندگان پزشکی، بدین نتیجه رسیدند که در بدن هم، مانند مغز، مکانیسم‌هایی وجود دارد که می‌توانند درد را تسکین دهند، یا بر عکس، آن را شدت بخشند. بر اثر شناسایی چنین مکانیسم‌هایی، طریقه‌های تازه‌ی برای مبارزه علیه درد و رفع آن، پدید آمده که در حال گسترش است.

نظریه «دروازه کنترل» که رونالد یلزاک، و پاتریک دال، مبدع و مبین آن هستند، با شفای درد بستگی مهمی دارد. پژوهش‌های این دو پزشک درد شناس، آن‌ها را بدین نتیجه رساند که انتقال درد از عصب‌های ناقسل احساس به مغز، مانند انتقال صدا

شامپانزه‌های موتوسیکلت ران

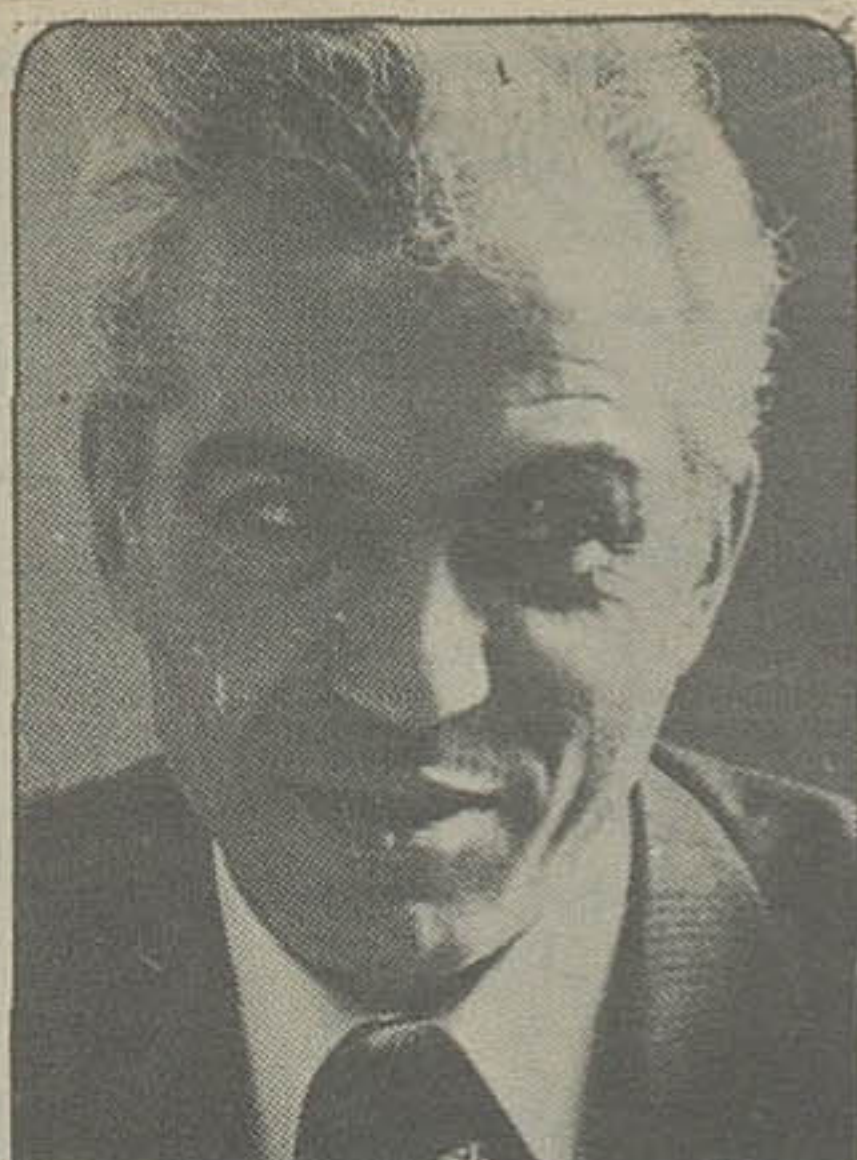


سیرک «نواسیریسک» در غرب سیرری، مجموعه جالبی از شامپانزه‌های «واندا» و «والنتین ایوانف» رام‌کنندگان معروف شامپانزه را به نمایش گزارده است. «وان» و «نرا» دو شامپانزه‌ای که بوسیله این دو رام‌کننده مشهور تربیت شده‌اند، حرکات اکروبات و نواختن انواع آلات موسیقی را بطرز جالبی برای تماشاگران انجام می‌دهند. این دو شامپانزه همچنین راندن موتوسیکلت را می‌دانند و قادرند حرکات خطرناکی را حین حرکت روی موتوسیکلت انجام دهند.

«ایوانف»ها جایزه اول ششمین فستیوال جهانی جوانان و دانشجویان و جایزه اول هنرسیرک را که میان جمهوری‌های شوروی به مسابقه گزارده می‌شود، ربوده‌اند. در عکس «وان» و «نرا» درحال راندن موتوسیکلت دیده می‌شوند.

پرونده‌های جنائی دادگستری را برای شما ورق میزنیم

یک قاضی، یک ماجرا



یک خاطره از آقای مصطفی محبوب معاون دادرسی تهران

مردی در تاریکی فریاد میکشید

مهدی سید حسینی

مامور دادسرا وارد اتاق من شد، قیافه‌اش مثل همیشه آرام بود و در خطوط آن کمترین اثری نبود که نشان دهد حامل چگونه خبری است، آهسته جلوی میز آمد به نشانه احترام لبخند می زد و سرش را اندکی باین آورد در نیم قدمی میز ایستاد کمی خم شد و با احترام نامی را روی میز گذاشت: - قربان از پاسگاه ژاندارمری یکی از دهات اطراف قم است. نخستین سالهای خدمت من در دادگستری بوده و از جندی پیش مرا به عنوان بازپرس دادرسی قم باین شهر مذهبی فرستاده بودند - نامه را برداشتم و گشودم و چشم به خطوط آن دوختم نامه حاکی از آن بود که جوانی بنام «مرتضی» را نیمه شب در آن روستا کشته‌اند و جسدش را در حاشیه روستاها کرده‌اند. پیش از آن هم در ماجرای کشف راز جند قتل شرکت داشتم ولی این بار از دیدن این نامه، تکانی خوردم نه بخاطر آن که این تقریباً نخستین قتل بوده که اینطور مستقیم مامور کشف رازش میشدم، بلکه بخاطر آن که نامه پاسگاه ژاندارمری نشان میداد قاتل یا قاتلین، کمترین مدرک و برگی وردبانی از خود باقی نگذاشته‌اند.

راننده اتومبیل دادسرا، ناگهان بایش را روی بدال ترمز کوفت و اتومبیل را با یک حرکت تند، برجای خود میخکوب کرد تکان شدید اتومبیل مرا از دایره افسکارم بیرون آورد و سپس صدای راننده در گوشم طنین بست: آقای بازپرس، رسیدیم، اینجا همان ده است، گمانم حادثه هم در انتهای همین کوچه رخ داده است، نگاه کنید - اینجا عده‌ای زن و مرد جمع شده‌اند و جند مامور ژاندارمری هم در میان شان دیده میشوند. کوچه، اتومبیل رو نبود، ناگزیر از اتومبیل پیاده شدیم و بطرف انتهای کوچه براه افتادیم.

مقتول، مرد جوان و تومنندی بود. لباس نو، پیراهن تمیز، کفش تازه خریده شده و پراک و سر و صورت اصلاح شده و تمیز داشت. یک دستمال سفید توی دهانش فرو کرده بودند و سپس یک طناب قطور را دور گردنش انداخته، خفه‌اش کرده بودند. قیافه مقتول بنظر آشنا بود، چند لحظه‌ای به صورت نبود و آماش کرده و چشم‌های از حدقه درآمده‌اش نگاه کردم و شناختمش، او یکی از جوانان شورور شهر قم بود که در همان مدت کوتاه ماموریت من در آن شهر، چند بار کارش به دادسرا کشیده بود و پیش من نیز چند پرونده شرارت داشت.

از همان لحظه جست و جوی من آغاز شد. اما بنظر میرسید که این جست و جویها بی نتیجه است، از قاتل یا قاتلین برآستی هیچ نشانه و ردی باقی نمانده بود، ماموران پاسگاه را نیز مامور کردم تا در اطراف جسد جست و جو کنند، اما آنها هم پس از دو ساعت جست و جو برکنشتم و ناامیدانه گفتند که هیچ برگی بدست نیاورده‌اند. چاره‌ای نبود، نمیشد جسد را بیش از آن ادر محل معطل نگاه داشت. دستور حمل جسد را به پزشکی قانونی صادر کردم، اما خودم برای ادامه تحقیقات همانجا ماندم... یک سوال غول آسا در ذهنم بود و یک علامت سوال به بزرگی یک کوه، در مغزم شکل میگرفت و سنگینی میکرد «چه باید کرد؟...» هنوز هیچ چیز معلوم نبود و حتی معلوم نبود که من خود در این میان چه خواهم کرد. نخستین اقدام من در آن لحظه، رفتن به سراغ کدخدای سالخورده و سفید موی ده بود، کدخدا، در اولین مراحل بازجویی گفت:



گفتم: - حرف زن، حسن. فقط گوش کن. من تقریباً از همه اهالی ده بازجویی کرده‌ام و حالا هم خوب میدانم چه کسانی راست گفته‌اند و چه کسانی دروغ بافته‌اند اگر تو میخواهی کمکت کنم بهتر است که همه چیز را بگویی و راست هم بگویی. اشک به چشم آورد و بغض آلود گفت:

- قسم میخورم، آقای بازپرس، که یک کلمه دروغ نگویم. اما قول میدهم که به من کمک کنید؟

- قول میدهم....

بغض آلوده و اشک ریزان گفت:

- مرتضی از بچگی با من دوست بود و به خانه ما رفت و آمد داشت. حتی در این چند سالی که از ده ما رفته بود، باز هم رفت و آمدش به خانه ما قطع نشده بود. تا این که جندی پیش متوجه شدم او به خواهر جوان و زیبایی من که بتازگی شوهر کرده، نظر دارد... اول باور نمی‌کردم، ولی چند بار کمین کشیدم و دیدم که او بنهایی به ده می آید، سر راه خواهرم قرار می‌گیرد و به او اظهار عشق می کند. من به خاطر دوستی و نان و نمکی که با هم خورده بودیم، باز هم خواستم قضیه را با صلح و صفا حل کنم. این بود که جریان را با کدخدا در میان گذاشتم. روزی کدخدا مرتضی را به خانه‌اش خواست. عده‌ای از پیرمردان به راه صدا کرد و با هم نشستند و او را نصیحت کردند. مرتضی قول داد که دیگر با خواهرم کاری نداشته باشد ولی باز چند روز بعد اهالی ده دیده بودند که وارد ده شده و سیرچشمه، جلوی خواهرم را که برای آوردن آب رفته بود گرفته و مزاحمش شده....

حسن نفسی تازه کرد و ادامه داد:

دیگر کار به استخوانم رسیده بود. باید هر طور بود قضیه را تمام میکردم.

روز حادثه به قم رفتم و به مرتضی گفتم امشب برای آن که با هم آشتی کنیم و کدورتی را که بین مان پیش آمده از یاد ببریم، یک مهمانی شام به افتخار او داده‌ایم.

مرتضی دعوت مرا قبول کرد و من به ده برگشتم. شب، ساعتی که قرار بود مرتضی وارد ده شود با سه نفر از بستگانم نزدیکی‌های مدخل ده کمین کردیم و همین که سایه مرتضی از دور پیدا شد چهار نفری بطرفش رفتیم و پیش از آن که او ما را شناسد بسویش حمله کردیم.

برای آن که صدایش در نیاید، پیش از هر کار دستمالی را توی دهانش فرو کردیم و بعد، طنابی را که همراه آورده بودیم دور گردنش انداختیم... همین دیگر... همین... او فقط چند لحظه دست و پا زد و بعد، ساکت و بی حرکت روی زمین افتاد....

نزدیک ظهر، وقتی به شهر قم بر می گشتم، چهار مرد نیز همراه ما بودند. چهار مرد که با دست‌های بسته روی صندلی اتومبیل نشسته بودند. و دو مامور پاسگاه ژاندارمری روی صندلی جلو، رو به آنها قرار گرفته بودند و از هر چهار نفر مراقبت میکردند.

اگر لازم باشد تا شب همین جا بپوش تو می‌مانم تا همه چیز را بگویم. مرد شروع به صحبت کرد. ماجرای زندگی مرتضی را از بچگی تا زمانی که روستا را برای همیشه ترک کرده بود برآیم گفت. ناگهان فکر کردم بستگانش در آن ده نبودند برای چه آنوقت شب به ده رفته بود؟ چرا لباس و کفش نو پوشیده بود؟ آیا او داشته به یک مهمانی در روستای زادگاهش می رفته؟

این ها سوال‌هایی بود که در ذهنم تنظیم کردم تا فردا، بر اساس آنها کار خود را ادامه دهم.

صبح روز بعد، دوباره در روستا بودیم. پیش از همه، مردی را که قتل نزدیک خانه‌اش اتفاق افتاده بود، دوباره خواستم:

- پریشب چه ساعتی فریاد کمک خواهی مرتضی را شنیدی؟

- واله، آقای بازپرس ساعت را نگاه نکردم ولی دیر وقت بود و همه افراد خاندهام خوابیده بودند.

- سروصدایی که تو شنیدی از یک نفر بود یا صدای چند نفر با هم بگوش میرسید؟ البته صدای فریاد از یک نفر بود. ولی همه چند مرد دیگر هم بطور گنگ و نامفهوم شنیده میشد. لحن مرد طوری بود که احساس کردم او درباره مرتضی خیلی چیزها میداند. این بود که او را به خانه کدخدا بردم و در آنجا، جلوی کدخدا، به او گفتم:

- تو باید هر چه را که درباره مرتضی میدانی برآیم تعریف کنی.

خواست دهان به پاسخ باز کند که

یکی دو ساعتی یخاری دستی را روشن کند که زهر سرمای هوا گرفته شود، بعد زودتر از همیشه شام‌مان را خوریم و به رختخواب رفتیم نزدیکی های نیمه شب بود که صدای فریادی مرا بیدار کرد، همانطور که توی رختخوابم دراز کشیده بودم شنیدم که مردی فریاد میزد: «کمک کنید... بدادم برسید... مرا کشتند... دارند مرا می کشتند...»

راستش دلم نمی‌خواست از جایم نکان بخورم بیرون آمدن از رختخواب گرم و به کوچه رفتن در آن هوای سرد برآیم دشوار بود... مرد اندکی مکث کرد سیگاری آتش زد و با لحنی غم آلود ادامه داد:

- ولی هر طور بود بلند شدم، چراغ نفتی را برداشتم و از خانه بیرون آمدم... ولی دیگر نه صدایی شنیده میشد، نه از صاحب صدا اثری بود... ناچار دوباره به خانه برگشتم و خوابیدم و امروز صبح بود که دانستم مردی که دیشب نزدیک خانه من فریاد می کشید، بیچاره مرتضی بوده... بیفایده بود، حرفهای این مرد هم توانست کمک کند تا غروب در روستا ماندم و از هر کسی که فکر می‌کردم ممکن است حرفهای سر نخ می‌بستم، بدهد، بازجویی کردم، ولی غروب که به شهر بر می گشتم، هنوز کوچکترین سر نخ پیدا نکرده بودم، صبح از صفر شروع کرده بودم و حالا هم که هوا تاریک میشد در همان نقطه صفر ایستاده بودم.

وقتی راننده در شهر، جلوی خاندهام ترمز کرد، از او خواستم صبح

مرتضی اهل همین ده بود، او از نوجوانی، شورور و بی آرام بود و هر چه بزرگتر میشد، بیشتر شرارت میکرد، تا آنجا که دیگر ده ما بنظرش کوچک آمد و فکر کرد برای ادامه کارهایش به محل بزرگتری احتیاج دارد. این بود که به قم رفت و ساکن آنجا شد، در این چند سال ما مرتباً خبرهای مربوط به شرارت‌های او را می شنیدیم و همیشه برایش ناراحت و نگران بودیم. در این مدت هم از کسان و افراد خانواده‌اش چند نفری در همین ده مردند و جند نفر باقیمانده هم مثل خودش به قم رفتند. به این ترتیب او دیگر نه کسی را در این ده داشت و نه علاقه‌ای به دیدن اینجا نشان میداد، از این رو مدت‌ها بود که دیگر کسی مرتضی را در این ده ندیده بود تا آن که امروز، خبر قتلش همه جا دهان بدهان پیچید... تحقیق من از اهالی روستا آغاز شد همه اهالی ده از زن و مرد و پیر و جوان بی استثناء در مقابل سوالات من، فقط یک جواب داشتند:

- بله، مرتضی را از همان سالهای کودکی می شناختم، ولی از ماجرای قتلش کمترین اطلاعی نداریم.

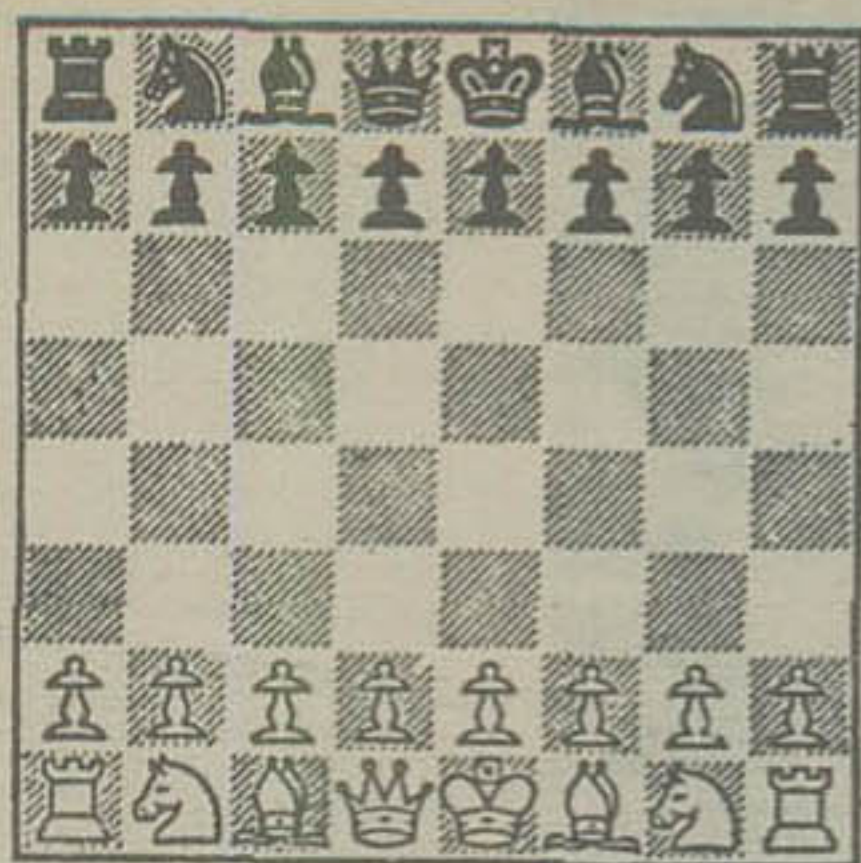
قدم به قدم و خانه به خانه، در روستا پیش رفتیم و سرانجام به خانه‌ای که حادثه در چند قدمی آن اتفاق افتاده بود رسیدیم، صاحبخانه که مردی میانه سال بود گفت:

- دیشب هوای ده، از اوایل غروب سرد شد، این بود که من برخلاف همیشه، در فیهو خانه‌ده زیاد نماندم و زود به خانه آمدم با آنکه هنوز اوایل پائیز است و وقت روشن کردن یخاری نرسیده است از زخم خواستم



در اینجا، کلید حرکات شطرنج را برای خوانندگان گرامی نقل کرده ایم که با کمک آن، همگان می توانند از حرکات بیکارهای گوناگون در عرصه شطرنج آگاه شوند.

| | | |
|---|-------|---|
| مات | ♔♚ | ثبت حرکات در شطرنج |
| قلعه کوچک | O-O | علامات اختصاری که در نوشتن حرکات لازم است |
| قلعه بزرگ | O-O-O | |
| ضمنا این نکته را نیز باید تذکر داد که مقصود از: | e4 | F فیل |
| همان e2-e4 | | C اسب |
| یا: e3-e4 | | T رخ |
| است که بطور اختصاری چنین نوشته میشود. | | R شاه |
| همچنین مقصود از: Da6 | | W وزیر |
| یعنی وزیر به خانه a شماره ۶ حرکت کرده است. | | P پیاده |
| یا: Cb-c3 یعنی C اسب خانه b به خانه شماره ۳ رفته است. | | |
| | | حرکت خوب ! |
| | | حرکت خیلی خوب !! |
| | | حرکت بد ? |
| | | علامت حرکت - |
| | | علامت زدن X |
| | | کیش ♜ |



توجه: همانطور که در شکل مزبور ملاحظه می کنید، مربع های گوشه صفحه شطرنج که اولین مربع از دست راست هر بازیکن می باشد سفید است. به خاطر بسپارید که قبل از شروع بازی وزیر سفید همیشه در مربع گوشه سیاه قرار دارند. بالعکس شاه سفید در خانه سیاه و شاه سیاه در چهار گوشه سفید است. هم چنین توجه داشته باشید که:

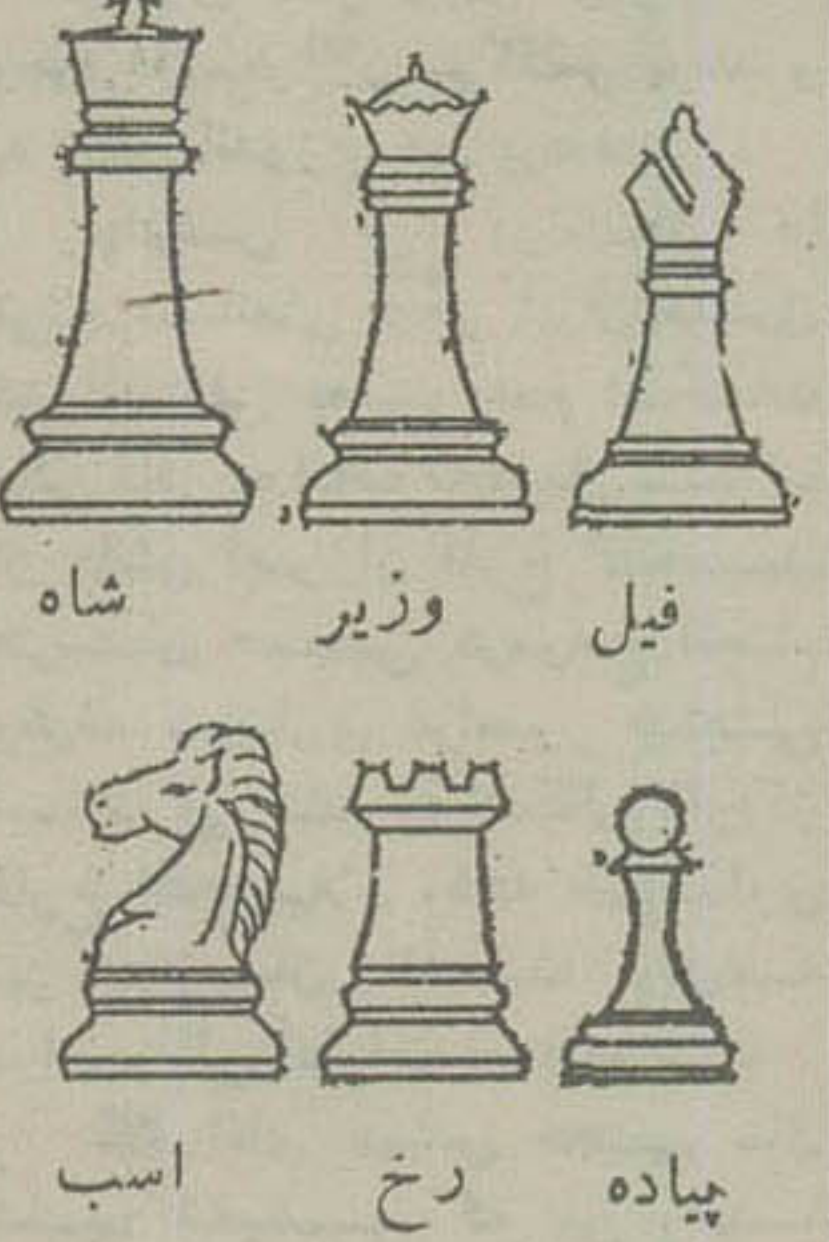
مهره های سفید و سیاه کاملا مشابهی در روی صفحه شطرنج و در مقابل هم قرار دارند. مثلا شاه سفید و سیاه روبروی هم و در یک خط می باشند، همچنین وزیر و سایر مهره ها... اگر شکل را در نظر بگیرید ملاحظه می کنید که مهره های سفید در پائین صفحه شطرنج و مهره های سیاه در بالای صفحه قرار گرفته اند. این یک نکته قرار دادی است که اینک در تمام کتب و نشریات گوناگون که به زبانهای مختلف منتشر می شوند مرسوم و متداول است.

که با مهره های روشن بازی می کند سفید و کسی را که با مهره های تیره مبارزه می کند سیاه می خوانند. شکل اختلاف ظاهری و شکل مهره های شطرنج را نشان می دهد.

قبلا گفتیم که یک سری مهره های شطرنج ۳۲ تا هستند: ۱۶ مهره سفید و ۱۶ مهره سیاه. با توجه به شکل روشن می شود که اولاً همه مهره ها در شطرنج یک شکل نیستند و از نظر ظاهر با یکدیگر متفاوتند. ثانیاً انواع مهره ها (که در شکل مزبور نشان داده شده اند) از قبیل: شاه، فیل، وزیر، رخ و... دارای تعداد یکسانی نیستند مهره های هر بازیکن (سفید و سیاه) به شکل زیر تقسیم شده است:

- یک شاه، یک وزیر، دو فیل، دو اسب، دو رخ، و هشت پیاده.
- نمایش مهره ها در مجلات و کتابهای شطرنج
- مهره های شطرنج در کتابها و سایر نشریات معمولاً به شکل زیر نمایش داده می شوند:
- شاه سیاه ♚
- وزیر « ♝ »
- فیل « ♞ »
- اسب « ♞ »
- رخ « ♞ »
- پیاده « ♟ »
- شاه سفید ♔
- وزیر « ♞ »
- فیل « ♞ »
- اسب « ♞ »
- رخ « ♞ »
- پیاده « ♟ »

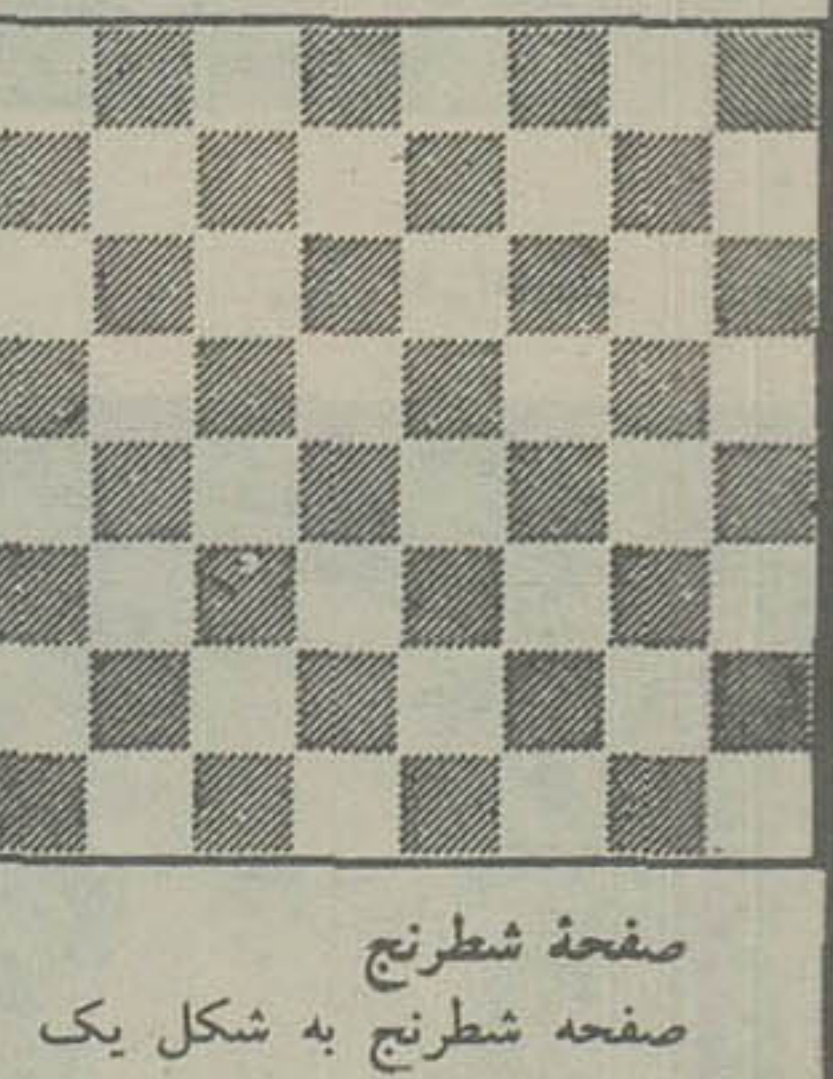
مربع است که به وسیله خطوط افقی و عمودی به ۶۴ مربع کوچکتر که با هم مساوی هستند تقسیم شده است. این ۶۴ مربع یک در میان با دو رنگ تیره و روشن از یکدیگر متمایز شده اند. مربع های روشن را اصطلاحاً «سفید» و چهار گوشه های تیره را «سیاه» می خوانند. پس صفحه شطرنج شامل ۳۲ مربع سفید و ۳۲ چهار گوشه سیاه است. دقت نمایید در موقع قرار دادن صفحه شطرنج در مقابل خود برای چیدن مهره ها به روی آن و شروع بازی باید مربع گوشه صفحه شطرنج که نزدیکترین مربع به دست راست هر بازیکن است، سفید باشد.



مهره های شطرنج نیز با رنگهای تیره و روشن از یکدیگر متمایزند. همانطور که در مورد چهار گوشه های صفحه شطرنج متذکر شدیم، مهره هایی را که روشن ترند سفید و دسته دیگر را سیاه می خوانند. به علاوه بازیکنی

طی ۲۹ سالی که از تاسیس فدراسیون شطرنج ایران میگذرد، برای آشنائی علاقمندان شطرنج کتب و جزوه های بیشماری از طرف مسئولین و پیشگامان این هنر، تالیف گردیده است، که از آن میان ما، «خود آموز شطرنج» را که در اسفند ماه ۱۳۵۲ (۳۵۳۲ شاهنشاهی) با نظارت کمیته فنی فدراسیون شطرنج ایران و با همت کاظم مرتضوی تهیه و تنظیم گردیده انتخاب کرده ایم، چرا که این مهم را بنحو شایسته ای مخصوصاً از جهت آشنائی مبتدیان به این رشته بانجام رسانیده اند با آرزوی اینکه، تالیفاتی دیگری از این دست، بهشتاقان شطرنج ارزانی دارند، امیدواریم ما را در راهی که در پیش داریم، با راهنمایی های خود یاری دهند.

فصل اول
وسایل بازی شطرنج
شطرنج معمولاً بین دو نفر بازی می شود. وسایل اصلی آن از یک صفحه و ۳۲ مهره تشکیل می شود. برای انجام این بازی قبل از هر چیز لازم است با این وسایل آشنا شویم.



شطرنج و چگونگی پیدایش آن

حساب کنیم بنا بر کتاب مازیکان شترنگ، که بزبان پهلوی است و همچنین بروایت فردوسی در شاهنامه در زمان خسرو اول انوشیروان، از هند سفیری با هدایای فراوان منجمله شطرنج بایران آمد و از خسرو خواست که دانشمندان ایران رمزبازی شطرنج را بگشایند و در صورتیکه از عهده بر نیامدند وی از تقدیم هدایا معذور خواهد بود. در این مدت هیچ یک از فرزندان خسرو دربار ساسانی بفهم آن نائل نیامدند جز بزرگمهر که راز شطرنج را گشود و سپس سفیری بهند رفت و بازی نزد که خود اختراع کرده بود به هندیان عرضه داشت. بنا بر مدارک «مازیکان شترنگ» بزرگمهر هنگام معرفی بازی نزد پادشاه هندی چنین میگوید که مهره های سی گانه نزد معرف ایرانیان بود و مهره های سیاه نشانه یزدانست.

چندی در دست است. از جمله چنین آمده که در دوران دوم عالم چون ravao rama شاه با جزیره سرانندیب جنگ پرداخت و پایتخت او را به محاصره گرفت ملکه سرانندیب برای سرگرم ساختن شاه، سازمان ارتش سیلان و جنگ واقعی را نمونه قرار داد و بازی شطرنج را ابتکار کرد. بنا بر این روایت چهار تاپنج هزار سال از عمر شتورنگا می گذرد. بنظر جونز در قرن هشتم میلادی شتورنگا بایران رفت و به مقتضای لهجه ایرانی تبدیل به «شترنگ» گردید. پس از یورش تازیان بایران و غلبه زبان عربی بر پهلوی «شترنگ» معرب و «شطرنج» شد سپس بوسیله مسلمانین به اروپا رفت. lindbeslon آلمانی در کتاب خود برای جونز را تصدیق نمود. بطوریکه وی مینویسد بودانیان هند چون جنگ و کشتار را گناهی غفران ناپذیر میانگاشتند این بازی را اختراع کردند تا جای جنگ واقعی را بگیرد. اختراع شطرنج اما اکنون مدارکی در دست نیست که بتوان اختراع شطرنج را بقیل از قرن سوم میلادی استناد داد. در تاریخ مفصلی که بر شطرنج نگاشته از تتبع در ادبای متفاوت با اینجا میسر شد که شطرنج در قرن هفتم میلادی در هند معمول بوده و در همین اوان بایران آمده و بوسیله ایرانیان جهانگیر گردیده است. قدیم ترین مدرک کتبی مربوط به شطرنج شرحی است که در تاریخ مسعودی مورخ ایرانی، مذکور افتاده و بقیه وی شطرنج از مدتها پیش از زمان اودریان بازی میشده است. ما در این کتاب تاریخ مسعودی در حدود ۱۵۰ میلادی تحریر یافته و از این جهت می توانیم شطرنج را در ایران نزدیک به هزار سال در اسفند ۱۳۲۷ تاسیس یافت.

مبارزه همیشگی ذهن آریاها بتقابل و تضاد خو گرفت. پس با همین دیده ضد بینی و دو تانگری بهمه عالم نگرستند گرچه به «زوروان» یگانه و بوحدت کائنات و آفرینش باور داشتند. ولی باز در جهان دوجنبه متنازع یافتند، شروطیر، تاریکی و روشنایی یا اهریمن و اهورامزدا خود را مزیدستا یعنی نماینده اهورامزدا و جنبه نیکوی گیتی خواندند و اقوام مزاحم غیر آریایی را دیویستا یعنی عامل شر و اهریمن نامیدند. عوامل مفید مانند خورشید و آتش و اسب و پیل و گاو و گوسفند و لک لک را در قطب خیر نهادند و مقدس و پرستیدند و در خور آفرین دانستند بر عکس موجودات زبان بخش و گزندارسان را اهریمنی و پتیاره و سزاوار تفرین شناختند زندگانی شبانی اولیه به بیکار و معارضه دائم، آریاها را بتحرک و تکاپو وامی داشت لازمه دینامیس آریایی نیز این بود که اولاً برخلاف اقوام دیگر مخصوصاً سامی از اسب استفاده کنند. ثانیاً رهبران قوم و جنگاوران مخصوصاً سواران و اسب و پیل آنان را گرامی شمارند، ثالثاً برای حفظ وحدت و هماهنگی خود دلوری را به نشانه اهورامزدا برگزینند و بنام مزدیسنا روی زمین مطلقاً فرمائش برند مقام شامخ و قدرت بی کران شاهان ایرانی و راجه های هندی از این رهگذر ناشی شد. آیا بین این خصوصیات حیاتی و مختصات شطرنج تشابهی به نظر نمی رسد؟

کدام را مبتکر شطرنج بداند اینان هریک برای اثبات مدعای خود شواهدی می آورند واز کسانی که بعنوان بانی شطرنج نام میبرند سامیان «سلیمان» را عرضه میدارند، هندیان ملکه جزیره سیلان را نشان میدهند، مصریان از هرمس و یونانیان از ارسطو یاد میکنند. بعلاوه از فیلسوفی بنام xerxes، و برهنی موسوم به سسیا که اعراب (صص بن داهر) گفته اند، و از منجمی ایرانی، باسوم shatr enscha و از ttandia ملکه پالمیر و در سوره scemitanis و tendia ذکر میمانند حق اینستکه هیچیک از این نظر ها را نپذیریم، زیرا از طرفی بسیاری از اشخاص مذکور و اقیامت تاریخی ندارند و از طرف دیگر بعضی آنها مبدع بازیهای دیگری محسوب میشوند که کمابیش شباهتی با شطرنج دارند زیرا سابقاً در مصر و چین و هند و ایران و یونان و روم و ایرلند و ولز بازیهای نظیر شطرنج وجود داشته است.

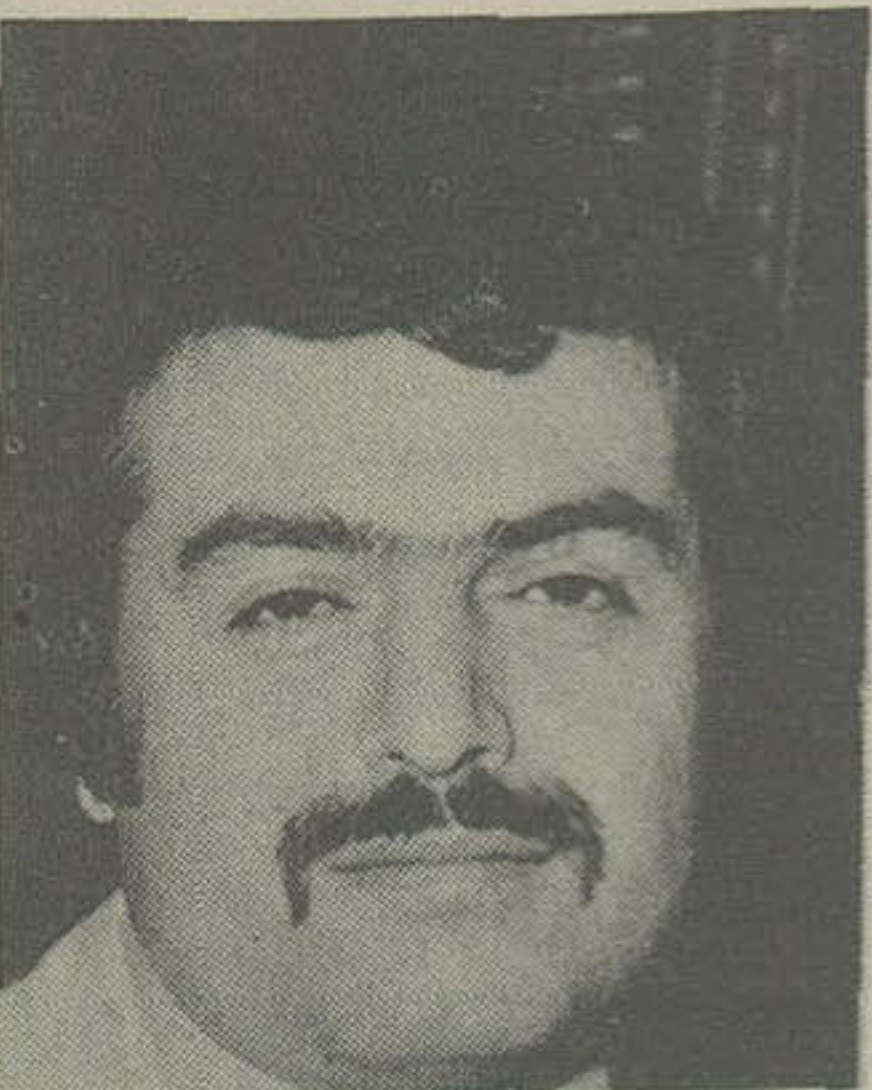
تفحص منشاء شطرنج و هر جلوه دیگر فرهنگی بشر وقتی مشروع و رواست که تنها به قصد حقیقت پژوهی و برکنار از اغراض فردی و جمعی باشد. چون از این نظر بسیر تاریخی شطرنج بنگریم به مدد علوم اجتماعی خاصه مردم شناسی میتوانیم حکم کنیم که بازی شطرنج از تراوش های ذوق آریا های آسیا است این مطلب حاجت به مختصر توضیحی دارد، میدانیم که آریا های آسیایی از یکسو با طبیعت قهار آسیا و از سوی دیگر با مزاحمت بومیان سیاه پوست جنوب سامیان شرق و سکاهای شمال روبرو بودند و ناگزیر دانما با ایندو گونه عامل مخالف میجنگیدند، در نتیجه این مقابله

هنگامی که بپذیریم پیروزی در شطرنج محصول اندیشه ای برتر میباشد، آنگاه اهمیت آن در پرورش و تکامل نیروهای دماغی که حل معضلات جهان امروز بدان بستگی دارد، بخوبی روشن میگردد. امروزه شطرنج جای خود را بعنوان یک سرگرمی مفرح که دران اندیشه بکار گرفته میشوند، باز کرده است و در حال حاضر پس از گذشت هزاران سال از پیدایش آن، بصورت کامل و اصولی تر و با وضع قواعدی خاص در پهنه مسابقات جهانی مقام والایی را داراست. پس از قریب ۲۹ سال که فدراسیون شطرنج ایران بنا بر آرا شاهنشاه آریامهر تاسیس یافته است ایران در این زمینه بموفقیتها رسیده است، اما در سطح جهانی هنوز راه دشواری را میبایستی طی کند، فدراسیون شطرنج ایران برای علاقمندی و آشنائی مردم طی این سالها، با انتشار خود آموز شطرنج و تدارک مسابقات با شده عده را به پشت صفحه شطرنج بکشاند و ما، سعی میکنیم با انتشار صفحه ای در این زمینه ضمن آشنائی مبتدیان با اصول شطرنج، آخرین دست آوردها در صحنه جهانی با اطلاع شما خواننده عزیز برسانیم. برای آشنائی بیشتر با این سرگرمی مفرح، شمه ای از تاریخچه پیدایش شطرنج را شرح میدهم: تاریخ و پیدایش شطرنج مثل تاریخ ظهور غالب جلوه های فرهنگ بشر از راز و ابهام خالی نیست. هر قومی میخواهد ابتکار این بازی باشکوه را بنیانگان خود نسبت دهد اینستکه محقق بیغرض حیران میشود و نمیداند از میان مدعیان ازمصری و بابلی و چینی و هندی و ایرانی و یونانی، عبرانی و عرب و ایرلندی و ولزی

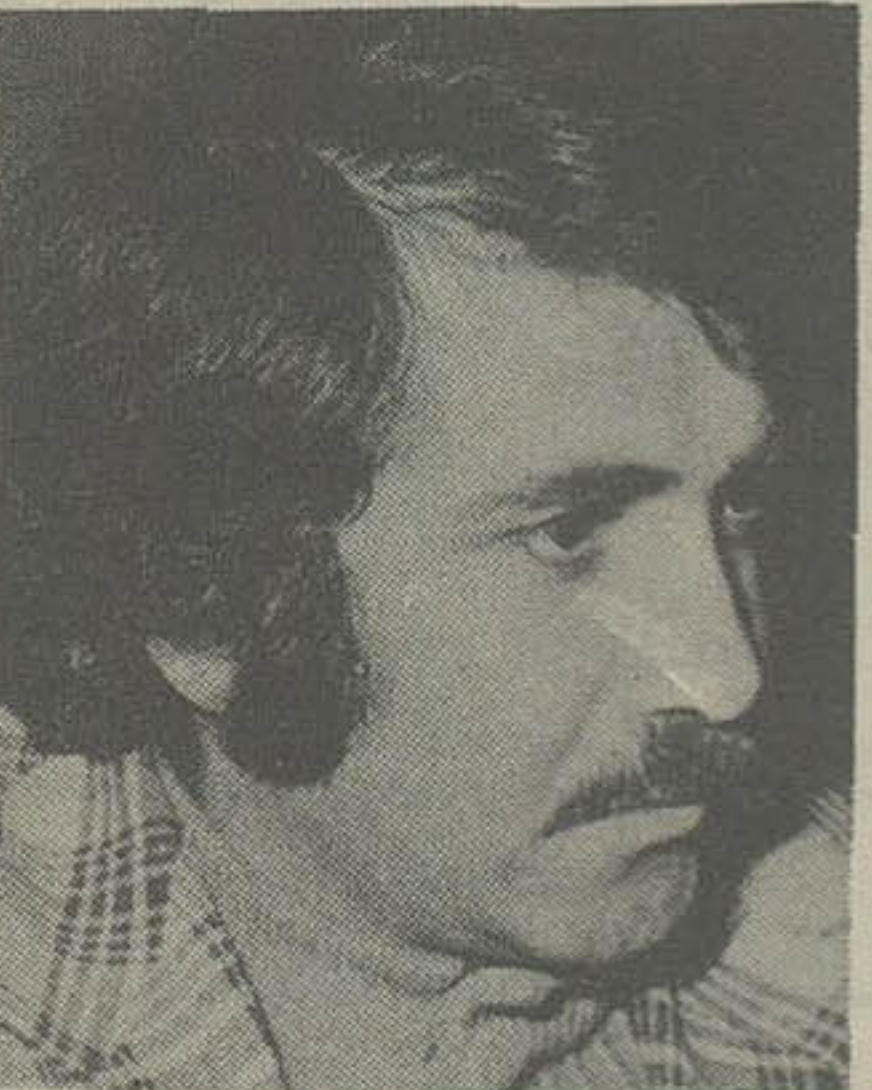
سهراب دولتشاهی



محمدحسن نصراله پور



محمد ابراهیمی



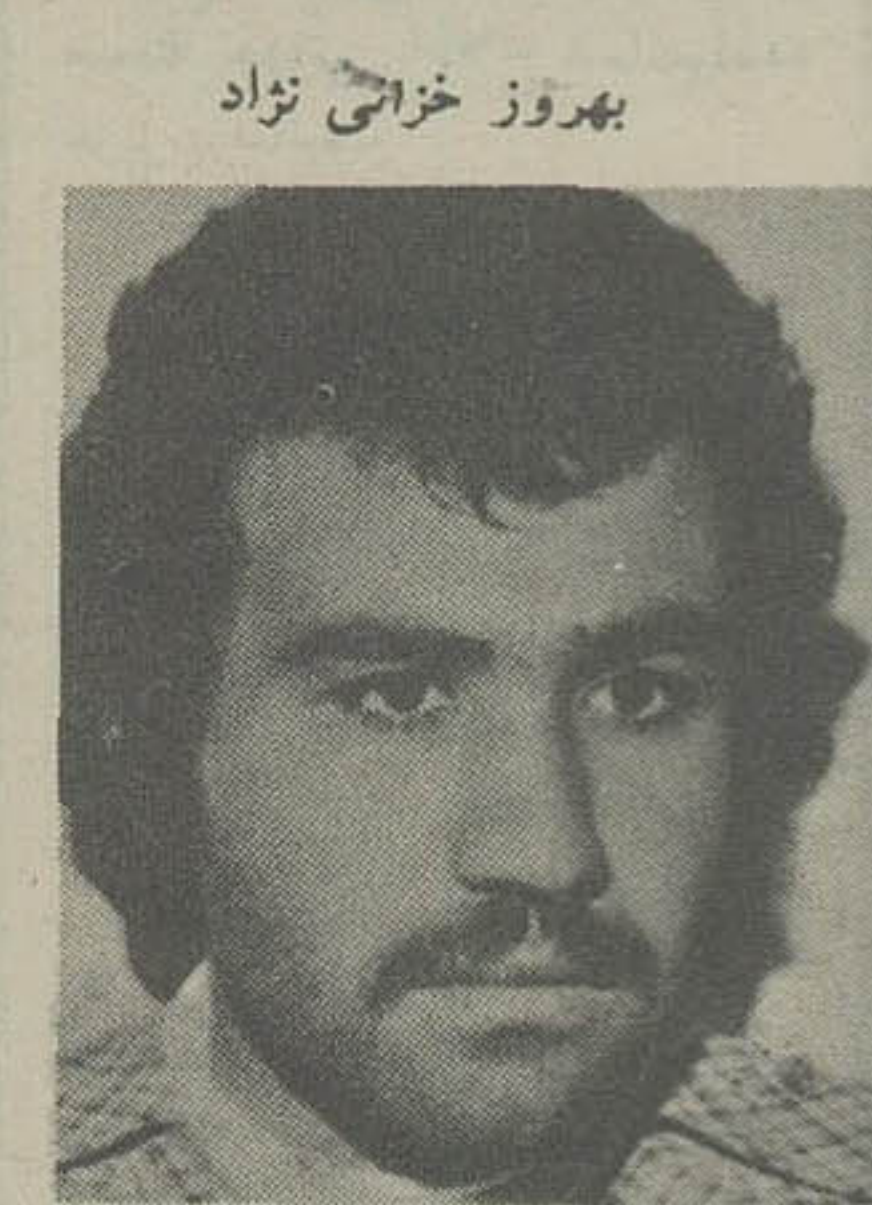
سعید گلشنی



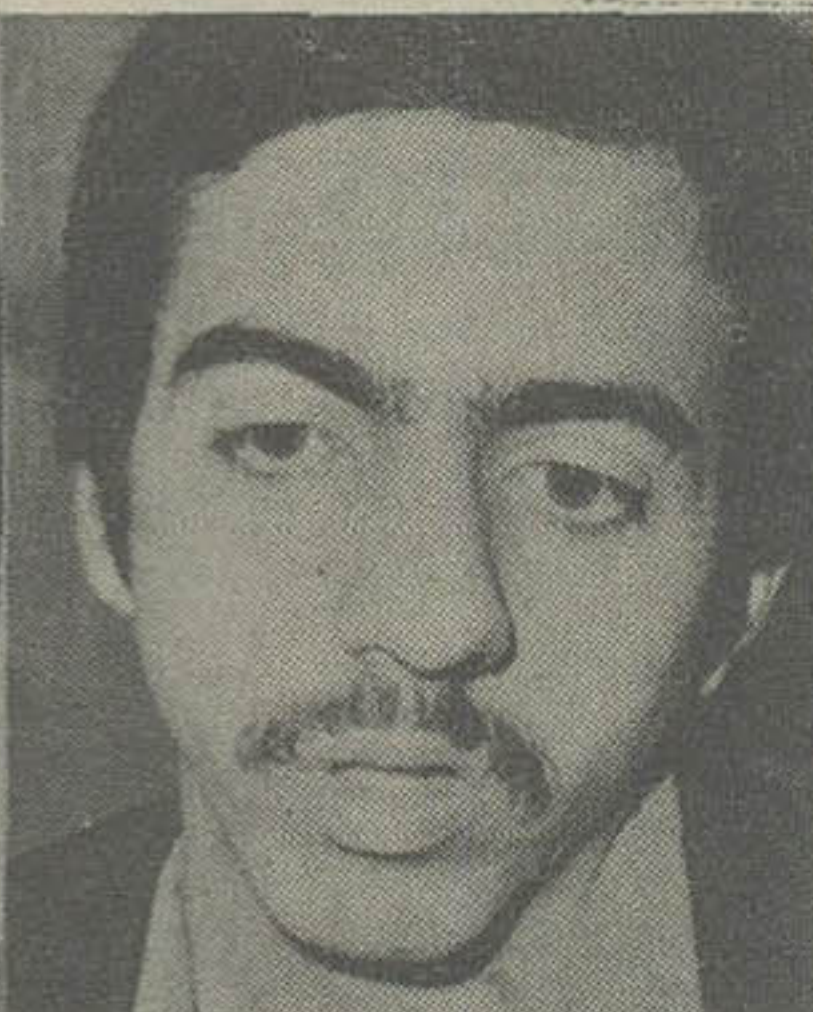
مهدی گل چهر



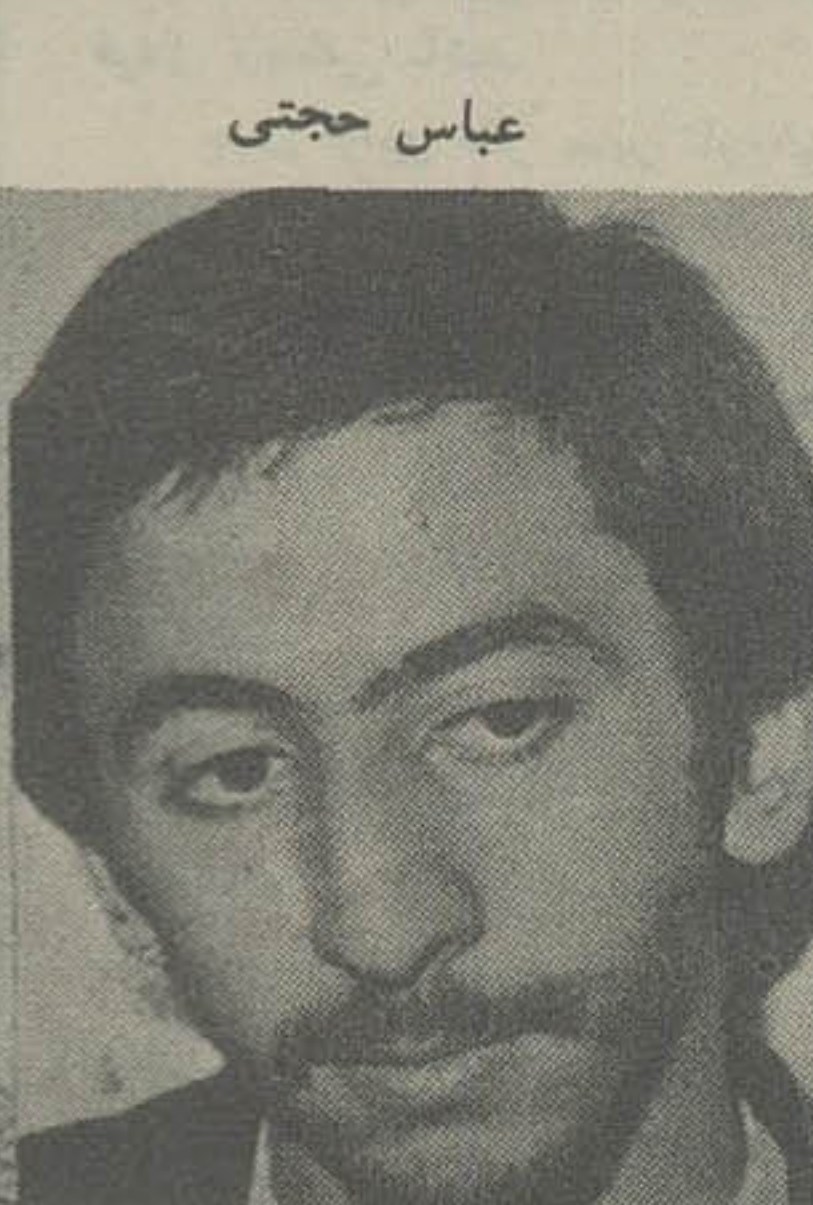
حسین حاجتی



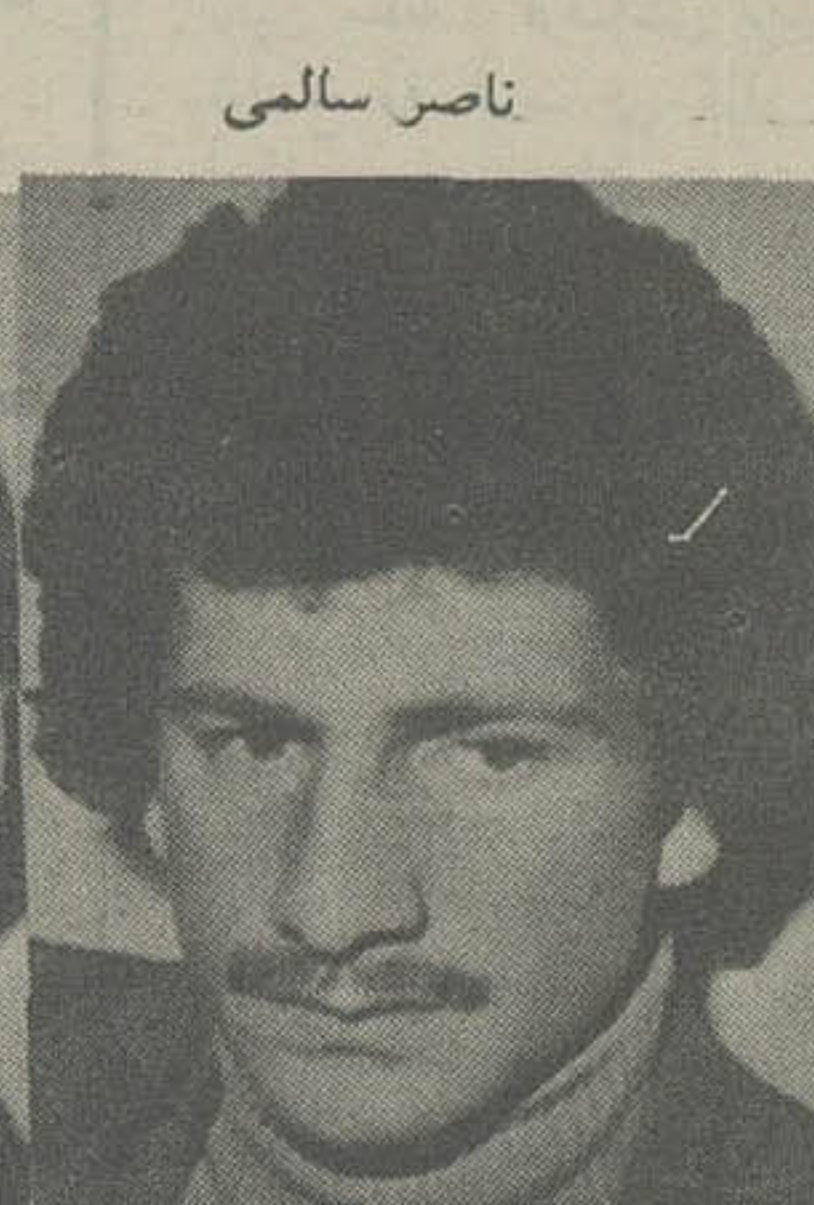
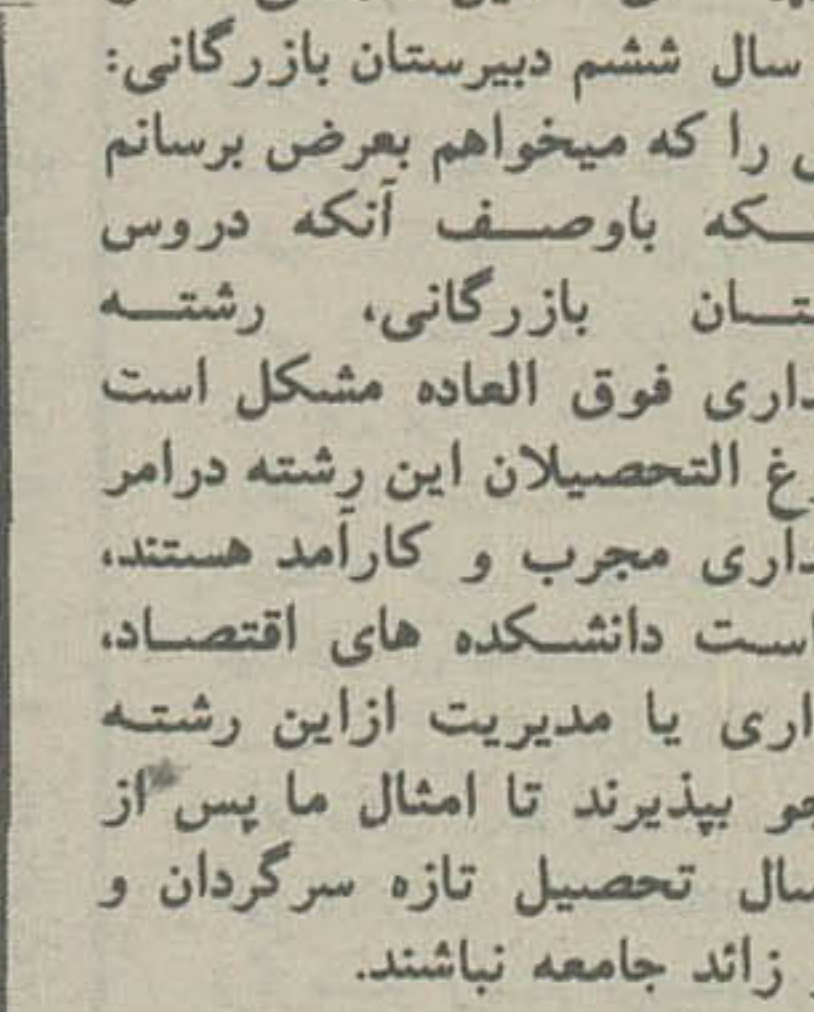
بهروز خزانی نژاد



عباس حاجتی



ناصر سالمی



باقر کریمی

انستیتو تکنولوژی بازرگانی نیاز جوانان کرمانشاهی است

*** آقای مهدی گل چهرسال**
ششم حسابداری: چرا دانشگاهها، مارا که ۳ سال رشته اقتصاد میخوانیم نمی پذیرند؟ چرا دانشجوی رشته بازرگانی نمی تواند اقتصاد بخواند و در رشته اقتصاد شرکت کند؟

*** آقای بهروز خزانی نژاد سال**
ششم: باگفته های استادان خود متوجه شدیم که آنها نیز نظرها را دارند و از دل ما صحبت می کنند. دیپلمه های بازرگانی برای بازار کار تربیت می شوند و متأسفانه بعلم اینکه کمتر در دانشگاهها پذیرفته میشوند سرگردان میمانند. دیپلمه های سال قبل ما هنوز بی کاربرد و در خیابانها پرسه می زنند. اگر انستیتوی تکنولوژی در کرمانشاه وجود داشت، الان سرکلاس بودند و به دانش اندوزی می پرداختند.

چندتن از دوستان ما در شهرستانهای دیگر ایران قبول شده اند ولی بعلمت عدم امکانات مالی قادر به ادامه تحصیل نشده اند. از دانش آموزان فارغ التحصیل هنرستان صنعتی در موقع انجام وظیفه سربازی در امور صنعتی استفاده می کنند، چه اشکالی دارد از فارغ التحصیلان رشته حسابداری نیز در زمان خدمت وظیفه در امور مالی ادارات استفاده شود.

*** آقای عباس حاجتی سال**
ششم: تبعیضی که بین رشته حسابداری و دیپلمه های دیگر هست قابل توجه است. چه در دانشگاه هنگام پذیرش و چه در موقع امتحانات، باید نمره قبولی هردرس را گرفت و اگر کسی از تک درس نمره نیاورد مردود خواهد شد ولی رشته های طبیعی - ریاضی - ادبی بعمل آمده لزوم تأسیس چنین مؤسسه ای باتوجه به امکانات علمی از نظر تأمین کادر تدریس و همچنین از نظر امکانات ساختمانی در کرمانشاه و با توجه به جمعیت متعزز در غرب کشور ضروری میسر است. باتوجه به مدارس بازرگانی در منطقه غرب از نظر پراکندگی دانش آموزان نیز که بعد از پایان تحصیلات واخذ دیپلم مجبورند بعلمت عدم امکانات، ترک تحصیل کنند و یا در انستیتوهای سایر استانها ثبت نام کنند مشکل بزرگی است. در حال حاضر وضع اقتصادی و بازرگانی کشور که هر روز بیش از پیش گسترده تر میشود خود دلیل خوبی برای ایجاد و تأسیس انستیتوی بازرگانی در کرمانشاه است. باتوجه به امکانات دانشگاه رازی، دانشکده بازرگانی در این منطقه ضرورت دارد. در حال حاضر در استانهای مشهد، شیراز، تبریز، کرمان چنین انستیتوی وجود دارد. کرمانشاه نیز می تواند برابر کرمان دانشجوی جذب کند.

*** آقای ناصر سالمی:** چون به این رشته علاقه داشتم بدنمایش آمدم ولی الان پشیمان شده ام چون در آگهی های استخدام درجراید از استخدام همه رشته ها صحبت هست غیر از دیپلم بازرگانی. اگر هم اسمی برده شود یا فوق دیپلم است و یا لیسانس. بنابراین اگر ما نتوانیم ادامه تحصیل بدهیم در هیچ مارا استخدام نمی کنند. بخاطر جلوگیری از محروم ماندن عده کثیری از جوانان منطقه غرب، تأسیس مدرسه عالی حسابداری در کرمانشاه ضرورت دارد البته دانش آموزان استانهای کردستان - ایلام - همدان لرستان - قصرشیرین - شاه آباد غرب نیز همین نظر را دارند.

*** آقای محمد ابراهیم**
ابراهیمی دبیر: باتوجه به وضعیت خانواده ها در این استان و اینکه اکثرا برای ادامه تحصیل فرزندانشان مجبورند به شهرهای دور که دانشگاهها و مدارس عالی وجود دارد بروند. (دخترها نیز بعلمت دوری از خانواده و نبودن مکان مطمئن در شهر غریب ترک تحصیل میکنند) لذا با توجه به این مسئله لزوم تأسیس انستیتوی بازرگانی به علت کثرت دانش آموزان دختر و پسر در این منطقه ضرورت دارد. با تأسیس مدرسه عالی بازرگانی در کرمانشاه دانش جوین شهرستانهای ایلام - سنندج - همدان - لرستان و کرمانشاهان حداقل می توانند ۵ شنبه و جمعه در میان خانواده خود باشند.

*** آقای محمد حسن نصراله پور دبیر:** بابررسیها و تحقیقاتی که بعمل آمده لزوم تأسیس چنین مؤسسه ای باتوجه به امکانات علمی از نظر تأمین کادر تدریس و همچنین از نظر امکانات ساختمانی در کرمانشاه و با توجه به جمعیت متعزز در غرب کشور ضروری میسر است. باتوجه به مدارس بازرگانی در منطقه غرب از نظر پراکندگی دانش آموزان نیز که بعد از پایان تحصیلات واخذ دیپلم مجبورند بعلمت عدم امکانات، ترک تحصیل کنند و یا در انستیتوهای سایر استانها ثبت نام کنند مشکل بزرگی است. در حال حاضر وضع اقتصادی و بازرگانی کشور که هر روز بیش از پیش گسترده تر میشود خود دلیل خوبی برای ایجاد و تأسیس انستیتوی بازرگانی در کرمانشاه است. باتوجه به امکانات دانشگاه رازی، دانشکده بازرگانی در این منطقه ضرورت دارد. در حال حاضر در استانهای مشهد، شیراز، تبریز، کرمان چنین انستیتوی وجود دارد. کرمانشاه نیز می تواند برابر کرمان دانشجوی جذب کند.

*** آقای حسین حاجتی**
آموز سال ششم دبیرستان بازرگانی: مطلبی را که میخوانم بعضی برسانم اینستکه باوصف آنکه دروس دبیرستان بازرگانی، رشته حسابداری فوق العاده مشکل است و فارغ التحصیلان این رشته در امر حسابداری مجرب و کارآمد هستند، حق است دانشکده های اقتصاد، بانکداری یا مدیریت از این رشته دانشجوی پذیرند تا امثال ما پس از ۱۲ سال تحصیل تازه سرگردان و عضو زائد جامعه نباشند.

دانش آموزان این سامان با آن برخورد داشتند عدم پذیرش کافی مدارس عالی و دانشگاهها چه در رشته حسابداری و چه در رشته بازرگانی بود.

سال گذشته دیپلمه های حسابداری فقط در ۷ رشته می توانستند شرکت کنند، آنهم همگام با دیپلمه های طبیعی و ریاضی، در نتیجه ۳۰٪ از شانس قبولی را از دست میدادند.

*** آقای سهراب دولتشاهی**
دبیر: باتوجه به اینکه سیاست عمومی مملکت این است که برنامه تعلیم و تربیت و برنامه آموزش طوری باشد که دانشجویان برای بازار کار تربیت شوند، بنابراین همین رشته حسابداری و بازرگانی شدیداً مورد احتیاج بازار کار است و با توجه به آتیه درخشان صنعت در شهر کرمانشاه و سایر قسمت های غربی کشور این ضرورت را پیش میآورد که انستیتو تکنولوژی بازرگانی در شهر کرمانشاه تأسیس شود.

ابراهیم ابراهیمی - محمد حسن نصراله پور، دبیران و چند تن از دانش آموزان سال ششم این دبیرستان انجام داده ایم.

آقای باقر کریمی رئیس دبیرستان بازرگانی کرمانشاه: بارها از طریق اداره کل آموزش و پرورش کرمانشاهان برای تأسیس انستیتو تکنولوژی بازرگانی مکاتبه شده و آموزش و پرورش کرمانشاهان عین درخواست مارا به مرکز فرستاده ولی تاکنون جوابی نرسیده است. دبیرستان بازرگانی کرمانشاه در ساختمان دولتی خود امکانات از نظر مکان، کارگاه و دبیران مجرب و متخصص فنی را دارد. از سوی دیگر چون شهر کرمانشاه از نظر مرکزیت علمی میتواند دانشجویان مدارس ایلام - شاه آباد غرب - قصرشیرین - سنندج - همدان و خرم آباد تأمین کند در کرمانشاه امکان تأسیس این انستیتو از هر نظر فراهم و مشکلی نیست.

*** آقای سعید گلشنی دبیر:** یکی از مسائلی که سال گذشته

اشاره: در کرمانشاه - شاه آباد غرب - قصر شیرین - ایلام - همدان - خرم آباد و سنندج دبیرستانهای بازرگانی بکار خود ادامه میدهند و دانش آموزان رشته های حسابداری این مدارس بعد از اخذ دیپلم نمی توانند ادامه تحصیل دهند. زیرا در غرب کشور انستیتوی حسابداری با مدرسه عالی بازرگانی وجود دارد، همچنین اکثر دیپلمه های دبیرستانهای بازرگانی یا در دانشگاهها کمتر پذیرفته میشوند - یا اینکه بعلمت مسافت و هزینه یاد زندگی نمی توانستند ادامه تحصیل دهند تأسیس انستیتوی بازرگانی یا مدرسه عالی حسابداری در کرمانشاه برای جذب دانش آموزان دبیرستانهای بازرگانی استانهای کرمانشاهان - کردستان - ایلام - همدان و لرستان ضرورت دارد. در همین زمینه گفت و شنودی با آقای باقر کریمی رئیس دبیرستان بازرگانی کرمانشاه و آقایان سهراب دولتشاهی - سعید گلشن - محمد

فصل سبز...

در تبسم های گل، پانیز بود
لحظه های فصل آن، غم ریز بود
لاله های سرخ دست آرزو
جسم خون الوده تب خیز بود
دامن سبز فلق را خون گرفت
پهنه دشتی که عطر امیز بود
نغمه ها برخاک سرد لاله مرد
باغمان اینگونه شورانگیز بود.
فصل سبزی بود، در دیدارمان
آنهمه در لحظه ای ناچیز بود
علی - حیدری

جنگ، قانون ابدی زندگی است
و صلح راحت باش میان دو
جنگ.

نیچه
آنکه امروز را از دست میدهد
فردا را نخواهد یافت، خوشبختی
آینده در استفاده از زمان حال
است.

شانینگ
اگر کمتر به غیر ممکن عقیده
مند باشیم خیلی کارها خواهیم
کرد.

مال اشذیر
چه بخوایم و چه نخواهیم
وجدان بر ما غلبه دارد، یا بر
ضد ما یا بنفع ما.

جوانی گرهی است که رشته
طفولیت را بکھولت می بندد.
گفته
افسوس که جوان نمیداند و پیر
نمیتواند.

محمد حجازی
اساس آموزش و پرورش
ساختن ماشین نیست بلکه
ساختن انسان است.
پل ژانه

لامارتین
مردم خودشان را با هر چیز
خسته میکنند مگر با تفهم و
اندیشه.

نیچه
وقتی کیسه های پول از در
منزل داخل شود، هنر برای
گردش خارج میشود.
لوگو



بین ما فاصله هاست

جلوی آئینه نشستام و به چین تازه‌ای که برجینه‌های دیگر پیشانی‌ام افزوده شده است مینگریم. صورتم را به آئینه نزدیکتر میبرم، دستی برموهای نیمه سپیدم میکشیم و به چشمان بی‌فروغم خیره میشوم. حس میکنم که گذشت زمان بیش از اندازه در چهره‌ام نقش برجای گذاشته است. دستی به درمیخورد و در را بصدا درمیآورد. با لحنی آرام میگوید: بیا تو...

ماما؟
سرم را بطرفش برمیگردانم و میگویم:
- چیه عزیزم؟
با تردید می‌گوید:
- میخواستم یه چیزی روبهت بگم...
لحظه‌ای مکث میکند و سپس با اضطراب میگوید:
- ماما... مدت یکماهه که من با یک پسر آشنا شدم.
قلبم می‌لرزد، فکر میکنم شاید درست شنیده‌ام، می‌پرسم:
- چی گفتی؟
آرام درحالی‌که سرش را بزرگانداخته می‌گوید:
- میخواستم اجازه بدمی که بهروز رو بهت معرفی کنم.
- بهروز؟
می‌گوید:
- آره دیگه همون پسری که گفتیم.
با عجله میگوید:
- خوب بقیه اش...
می‌گوید:
- هیچی دیگه، اگه شما موافقت کنید فردا شب شام دعوتش میکنم.
هیچ نمیدانم که چرا از رو برو شدن با حقیقت وحشت دارم، بخودم نهیب می‌زنم:
«دخترت دیگه بزرگ شده، بیست سالشه، حق داره مرد دلخواهش رو انتخاب کنه. اون بهت اعتماد کرده و راز دلشو بهت گفته. ثابت کن که دوست دخترت هستی، یالادیکه چرا معطلی؟»

آهسته اما با تردید میگویم:
- مانعی نداره
مرا میبوسد و همانطور که از دراطاق خارج میشود میگوید:
- میرم بهش تلفن کنم. میدونم که خوشحال میشه!
آنقدرشاد است که بی اختیاربخنده می‌افتم. میدانم که امشب از فرط خوشحالی نخواهد خوابید.
فردا شب میرسد و او میاید. همه بدور میز شام نشستیم، از زیرچشم مراقبش هستم. پسردی بنظر نمی‌آید. سخنور بسیار خوبی است. اما من بخوبی درمیابم که شب برای همه

مادیرمیگذرد. وقت رفتن که میرسد، دستم را بسویش دراز میکنم تا با او دست دهم. اما او دستم را میگیرد و برلبانش نزدیک میکند و میگوید:
- شب خوشی بود از آشنائی تون واقعا خوشحال شدم. متعجب به او خیره میشوم. او می‌رود و دخترم دست دردمت او درکنارش گام برمی‌دارد. دم درمی بینمشان که همدیگر را می‌بوسند. باطابق خودم میروم، چند لحظه‌ای بعد دخترم را دراطاق می‌بینم که با خوشحالی می‌رسد:
- نظرت چی بود ماما؟ دیدی چه پسر با تزاکتیه؟

«تزاکت، کدام تزاکت؟ بوسیدن دخترم انهم در منزل من از دید جوانان تزاکت است»
بی اختیار میگویم:
- دیگه نمیخوام به بینمش.
سست و بیحال روی تخت می‌نشیند ملتسمانه می‌رسد:
- چرا ماما؟
میگویم:
- اون پسری نیست که تو خوشبخت کنه!
آنچنان نگاهم می‌کند که گویی بیرحم‌ترین و سنگدل‌ترین مادران در نظرش جلوه میکنم.

می‌پرسد:
- شما از کجا می‌دونین چی منو خوشبخت میکنه؟ هان؟
با عصبانیت می‌گویم:
- حس میکنم... از روی تجربه هایی که تو زندگیم داشتی، فکر میکنم که بدردتو نمیخوره. ازت میخوام فراموشش کنی! و این بار اوست که بلندتر فریاد می‌کشد:
- فراموشش کنم. شما چقدر راحت میگین فراموشش کن. اصلا شما از کجا میدونین عشق چیه؟ این اولین بارست که اینچنین گستاخانه دخترم رو برویم نشسته و حرف می‌زند. دیگر طاقت گفته هایش را ندارم.
میگویم:
- شما جوانها فکر میکنید که اولین کسی هستید که عشق رو شناختین، شما آنقدر خود خواهید که نمیتونین باور کنین ما هم روزی جوان بودیم. تو فکر میکنی من احساس نداشتم. من نمیدونم دوست داشتن چیه؟ منم زمانیکه بسن تو بودم بمردی دل باختم که میگفت به اندازه تمام دنیا دوستم داره، منم اونقدر ساده لوح بودم که نمیدونستم دنیای اون به بوجی یک سرابه و به کوتاهی یک سلام، حرفم را نیمه تمام میگذارد و برمیخیزد تا از اطاق بیرون رود. درحالی‌که زیر لب میگوید:
«شمام همیشه جوانی خودتون رو بر رخ ما میکشید»
در را محکم پشت سرش میکوبد و مرا شکسته و خورده‌برجای میگذارد. رفتنش را با تمام وجود حس میکنم و می‌بینم که چه بسیار از او دور میشوم.
میدانم فردا به دوستانش خواهد گفت:
- مادرم میگوید عاشق بوده!!
و آنها به تمسخر می‌خندند و می‌گویند:
- جدی میگفت؟
و من نیستم که بآنها بگویم:
- نه، اشتباه میگفت. فکر میکردم که دوست داشته و دوستش داشتم...
یا خودم فکر می‌کنم:
«کدام از ما راست می‌گیم، حق با دخترمه، یا من حق دارم!... ایا، این زمانه و عمر نیست که مارو از هم دور و جدا میسازد؟ خوبست که باز هم فکر کنم و زود تصمیم نگیرم.»

دفتر خاطرات

«پرویز خان» شوهر «شهبین خانم» دفتر یادداشتی داشت که هر شب، پنهانی از شهبین خانم، وقایع روزانه را در آن می‌نوشت و در جای امنی، دور از دسترس او می‌گذاشت. اما یکشب، بر حسب اتفاق «شهبین خانم» آنرا پیدا کرد و در صفحه‌ای که تاریخ همان روز را داشت، چنین خواند:

«از سه روز قبل تاکنون، که شهبین درد گلو داشت، خیلی ناراحت بودم و همه فکرم متوجه روزی بود که خوب بشه، اما امروز که ناراحتیش برطرف شده، بیشتر ناراحتم، چون دوباره باید ساعتها به حرفهایش گوش بدهم.»

وقتیکه خدا خواست زن را بیافریند، گردی ماه، نور آفتاب، اشک و انقلاب، اهتزاز برگها، استحکام چوب، حجب خرگوش، نگاه میش، تموج افعی و هنر ببر را جمع کرد و او را آفرید.

تاگور در زنان هوش و در مردان قریحه و استعداد بیشتر است. آنچه را زن با چشم دقت و بررسی می‌بیند مرد با دیده تعقل و اندیشه مینگرد.

روسو لطف زن مانند ماسه خطرناک است.

هوگو زن مخلوقی است که عمیق تر می‌بیند، مرد مخلوقی است که دورتر می‌بیند عالم برای مرد یک قلب است و قلب برای زن عالمی است.

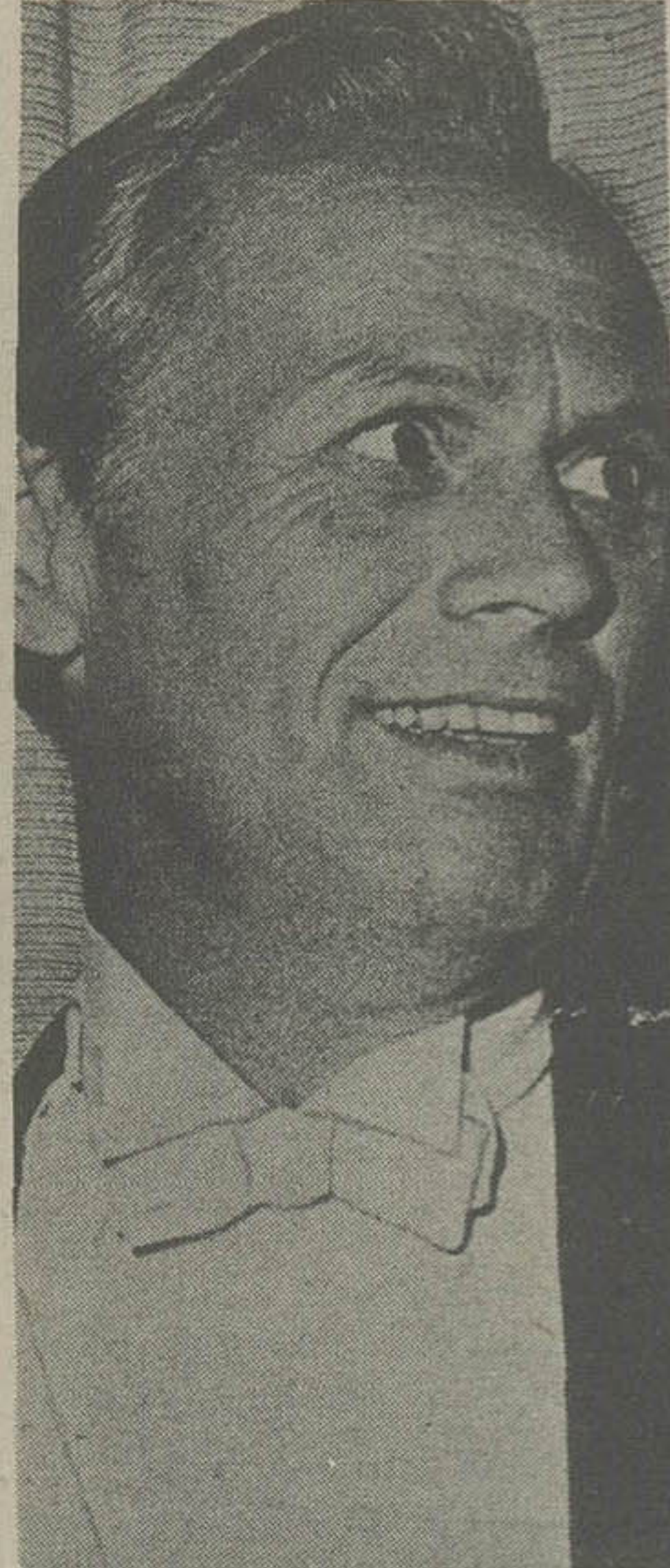
گراهه زن تنها چیزی است که از او میترسم ولی میدانم که به من آزاری نمیرساند.

ابراهام لینکلن زن یگانه وجودیست که حقیقت عشق پاک را میشناسد.

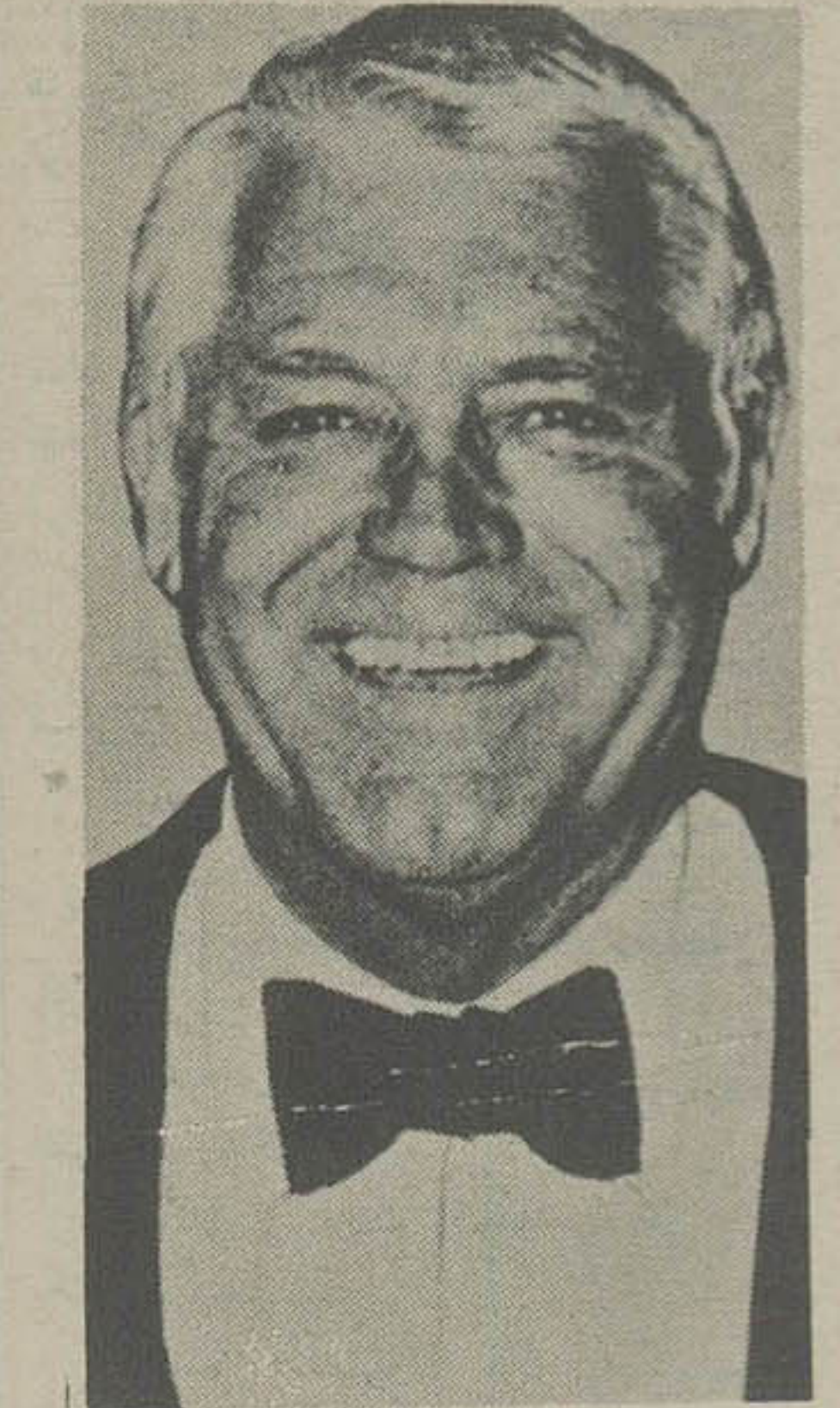
شیلر خود خواهی زن برای خودش نیست بلکه برای مرد است.
مادام استاهل



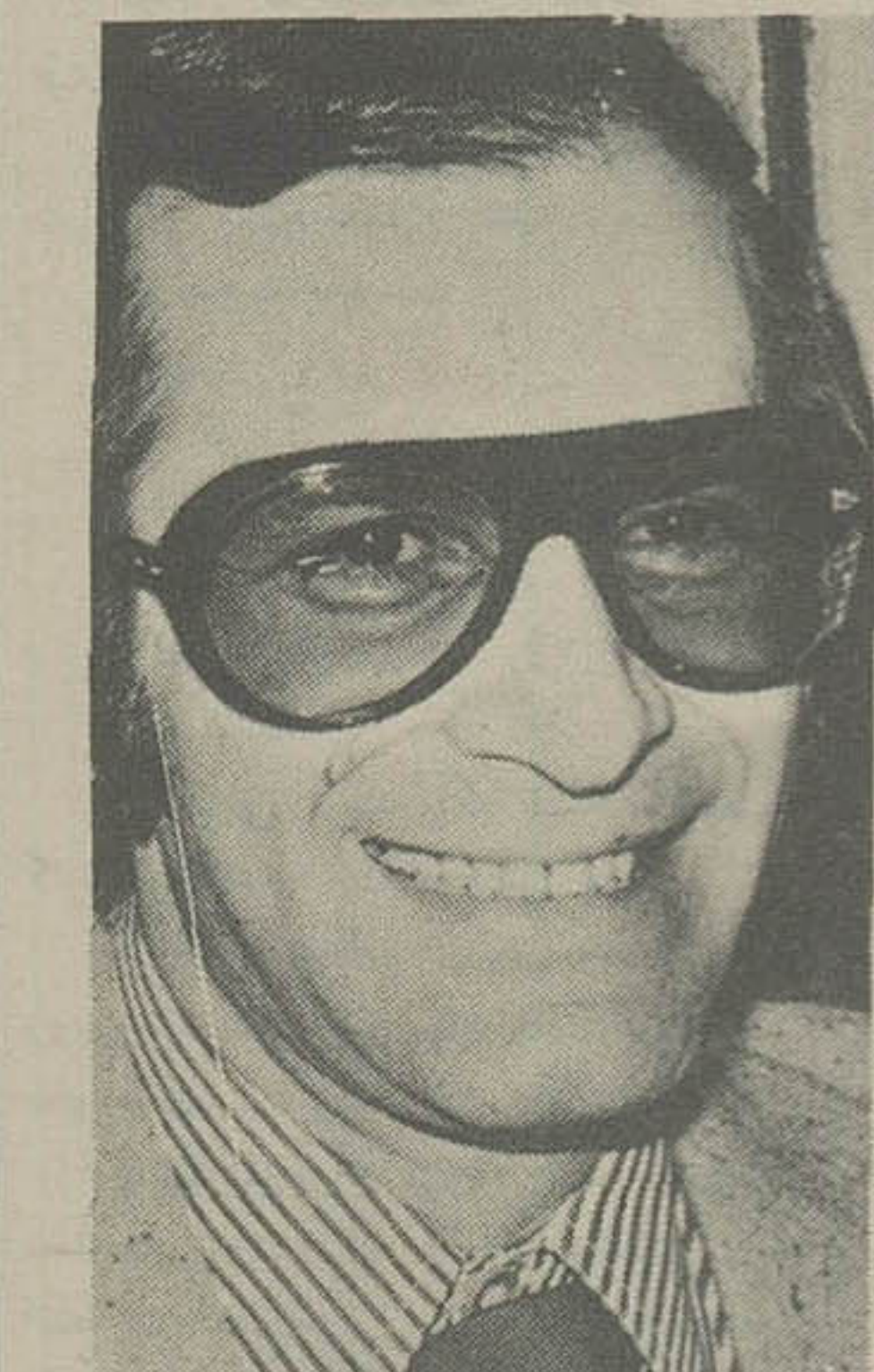
تونلی کرتیس



ریچارد مدمارک



کاری گرانت



بهزاد اشتیاقی مربوطه

«پل الوار»
قسمت دوم
در پایان خبر و مجله خبری

پنجشنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ تدریس قرآن
۱۲/۳۰ کانن
۱۳/۳۰ نمائی و پروفیسور
۱۴/- اخبار

۱۴/۳۰ تلاش برای پیروزی
۱۵/- خیابان سسامی
۱۵/۵۵ وارینه
۱۶/۱۰ مجله ورزش
۱۷/- کودکان
کارتون
زورو

بچه های خورشید
یکی بود یکی نبود
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- بهداشت
۱۹/۳۰ داستان همیشگی
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ سیرگرمی
۲۱/۳۵ آقای مربوطه
۲۱/۴۵ فیلم سینمایی بنام مادام وارد
میشود.

پنجشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۰ - جهان پرتحرک (سکس و
خشنوت)
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - تیراوی (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۱۰ - فیلم تلویزیونی هفته
«وحشی و جذاب»
کارگردان - مایکل آندرسن
باشترکت - تونی کرتیس - کریستین
کوفمن.
در پایان خبر

جمعه
برنامه اول
۱۱/- لاسی ورنجرهای نجات
۱۱/۳۰ رابین هود
۱۲/۳۰ مسابقات ورزشی
۱۴/- اخبار+ هفت روز هفته
۱۵/- فیلم سینمایی بنام طبل های
انسوی رودخانه
۱۶/۳۰ لانگ جان سپلور
۱۷/- کودکان

کارتون
یک. دو. سه
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ مرد شش میلیون دلاری
۱۹/- مسابقه پاسخ چیست
۱۹/۳۰ باداش
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ کارگاه راکفورد
۳۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ ترانه های ایرانی
۲۲/۱۰ دود اسلحه بنام کسی که می
دزد

جمعه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - در تعقیب جو
۲۰/۰۰ - فضای ۱۹۹۹
«قلمرو هیولا»
کارگردان کریچتون
باشترکت: مارتین لاندو - باربارابین
اخبار ۲۰/۴۵
۲۱/۱۵ برنامه ای از تالار رودکی
ارکستر سنفونیک تهران
«کنسترو پیانو»
۲۱/۵۰ - کلمبو باشترکت: پیتروالک

چهارشنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ کارگردان جوان
۱۲/۳۰ دانش
۱۳/۱۰ چاپارل
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
روبرت
تدریس باله
یکی بود یکی نبود

چهارشنبه
برنامه دوم
۱۸/۱۰ برنامه از شهرستان
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- گزینش دانشجو
۱۹/۳۰ خانواده
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ بزشگ محله بنام تیغ دولبه
۲۱/۲۵ آقای مربوطه
۲۱/۳۵ برنامه ویژه
۲۲/- موسیقی ایران - ساز و آواز
۲۲/۳۰ ماجرا

چهارشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (دنیای
بچه ها)
(زندگی در آلمان غربی - شهر
کاسل)
۲۰/۱۰ - فیلم مستند «کوشش برای
بقا قسمت اول»
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - زبان
«برنامه ای از بهنام ناطقی»
۲۲/۱۵ - برنامه ای از گروه ادب
امروز

۲۱/۱۵ - سونینی
«فاسد»
کارگردان - داگلاس کامفیلد
باشترکت - دنیس واترمن - جان تاو
۲۲/۱۵ - دانش
«سرمازدگی»
۲۲/۴۵ - گروهنازی
ترانه «دیدنی اخردل ماراشکستی»
در پایان خبر

سه شنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ کارگر
۱۲/۳۰ موسیقی محلی
۱۳/۱۰ دکترالپوت
۱۲/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
عصر حجر
مزرعه سبز
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ آموزشی
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- موسیقی کلاسیک
۱۹/۳۰ دانش
۲۰/- اخبار
۲۰/۴۰ بعدا اعلام میشود
۲۱/۴۰ آقای مربوطه
۲۱/۵۰ ادب امروز
۲۲/۲۰ داستان پلیس

سه شنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - اون مارشال
«بیشه و درختانش»
باشترکت - آرتو ایل لی میجرز
۲۰/۲۰ - وارینه
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - بعدا اعلام میشود
۲۱/۴۵ - فیلم سینمایی
«دنیای فیلیپ»
کارگردان - ریچارد. بی. سارافیان
باشترکت - جان میلز - مارک لستر
در پایان خبر

چهارشنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ کارگردان جوان
۱۲/۳۰ دانش
۱۳/۱۰ چاپارل
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
روبرت
تدریس باله
یکی بود یکی نبود

چهارشنبه
برنامه دوم
۱۸/۱۰ برنامه از شهرستان
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- گزینش دانشجو
۱۹/۳۰ خانواده
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ بزشگ محله بنام تیغ دولبه
۲۱/۲۵ آقای مربوطه
۲۱/۳۵ برنامه ویژه
۲۲/- موسیقی ایران - ساز و آواز
۲۲/۳۰ ماجرا

چهارشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (دنیای
بچه ها)
(زندگی در آلمان غربی - شهر
کاسل)
۲۰/۱۰ - فیلم مستند «کوشش برای
بقا قسمت اول»
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - زبان
«برنامه ای از بهنام ناطقی»
۲۲/۱۵ - برنامه ای از گروه ادب
امروز

دوشنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ حفاظت و ایمنی
۱۲/۲۰ کمدی کلاسیک
۱۳/۱۰ کازابلانگا
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
بچه ها بچه ها
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ در قلمرو حیوانات
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- وضع اضطراری
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ ترانه های ایرانی
۲۱/- ایران زمین
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ فیلم سینمایی بنام جین

دوشنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ حفاظت و ایمنی
۱۲/۲۰ کمدی کلاسیک
۱۳/۱۰ کازابلانگا
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
بچه ها بچه ها
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ در قلمرو حیوانات
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- وضع اضطراری
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ ترانه های ایرانی
۲۱/- ایران زمین
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ فیلم سینمایی بنام جین

دوشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (دنیای
بچه ها)
(زندگی در آلمان غربی - شهر
کاسل)
۲۰/۱۰ - فیلم مستند «کوشش برای
بقا قسمت اول»
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - زبان
«برنامه ای از بهنام ناطقی»
۲۲/۱۵ - برنامه ای از گروه ادب
امروز

شنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - مردی بنام جونز
«احضاریه»
کارگردان - الف جلینی
باشترکت - آرتو ایل لی میجرز
۲۰/۲۰ - وارینه
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - ایران زمین
«هفته ایران باستان»
۲۱/۴۵ - تکنوازی
کمانچه استاد اصغر بهاری
۲۲ - مروری بر آثار سینمایی
«باغ شیطان»
کارگردان - هنری هاتاوی
باشترکت - گاری کوپر
سوزان هیوارد - ریچارد ویدمارک
در پایان خبر

یکشنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ کارگر
۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی - همنازی
۱۳/۱۰ قصه عشق
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
آقای مطالعه
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ درباره روستا
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- دنیای آب
۱۹/۳۰ خانواده
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ همه از یک خانواده
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ - خیابانهای سانفرانسیسکو بنام
حمله ملخ
۲۲/۳۰ تاتر هفته

یکشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۵ - جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - تیتسر اول (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ - فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی
پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام آشر
در پایان خبر

یکشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۵ - جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - تیتسر اول (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ - فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی
پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام آشر
در پایان خبر

یکشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۵ - جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - تیتسر اول (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ - فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی
پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام آشر
در پایان خبر

یکشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۵ - جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - تیتسر اول (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ - فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی
پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام آشر
در پایان خبر

دوشنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ حفاظت و ایمنی
۱۲/۲۰ کمدی کلاسیک
۱۳/۱۰ کازابلانگا
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
بچه ها بچه ها
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ در قلمرو حیوانات
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- وضع اضطراری
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ ترانه های ایرانی
۲۱/- ایران زمین
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ فیلم سینمایی بنام جین

دوشنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ حفاظت و ایمنی
۱۲/۲۰ کمدی کلاسیک
۱۳/۱۰ کازابلانگا
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
بچه ها بچه ها
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ در قلمرو حیوانات
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- وضع اضطراری
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ ترانه های ایرانی
۲۱/- ایران زمین
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ فیلم سینمایی بنام جین

دوشنبه
برنامه دوم
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (دنیای
بچه ها)
(زندگی در آلمان غربی - شهر
کاسل)
۲۰/۱۰ - فیلم مستند «کوشش برای
بقا قسمت اول»
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - زبان
«برنامه ای از بهنام ناطقی»
۲۲/۱۵ - برنامه ای از گروه ادب
امروز

پنجشنبه
برنامه اول
۱۲ اخبار
۱۲/۵۵ تدریس قرآن
۱۲/۳۰ کانن
۱۳/۳۰ دختر استثنائی
۱۴ اخبار
۱۴/۳۰ تلاش برای پیروزی
۱۵ خیابان سه سامی
۱۵/۵۵ وارینه
۱۶/۱۰ مجله ورزشی
۱۷ کودکان: کارتون - زرو - بچه های
خورشید - یکی بود یکی نبود
۱۸/۳۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹ بهداشت
۱۹/۳۰ داستان همیشگی
۲۰ اخبار
۲۰/۳۵ سیرگرمی
۲۱/۳۵ آقای مربوطه
۲۱/۴۵ فیلم سینمایی بنام (مرگ به
مرخصی میرود)

پنجشنبه
برنامه دوم
۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۵ جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ تیتسر اول (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی
پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام آشر
در پایان خبر

پنجشنبه
برنامه دوم
۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۵ جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ تیتسر اول (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی
پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام آشر
در پایان خبر

پنجشنبه
برنامه دوم
۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۵ جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ تیتسر اول (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی
پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام آشر
در پایان خبر

پنجشنبه
برنامه دوم
۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ وارینه رنگارنگ
۲۰/۱۵ جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ تیتسر اول (برنامه ای از
مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی
پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام آشر
در پایان خبر

جمعه
برنامه اول
۱۱ لاسی ورنجرهای نجات
۱۱/۳۰ ماجراهای خانواده رایسون
۱۲/۳۰ مسابقات ورزشی
۱۴ اخبار هفت روز هفته
۱۵ فیلم سینمایی بنام (عروس بخانه
می آید)
۱۶/۳۰ دانگ جان سیلور
۱۷ کودکان: کارتون - یک، دو، سه -
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ مردشش میلیون دلاری
۱۹ مسابقه پاسخ چیست
۱۹/۳۰ پاداش
۲۰ اخبار
۲۰/۳۵ کارگاه راکفورد
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ ترانه های ایرانی
۲۲/۱۰ دود اسلحه

جمعه
برنامه دوم
۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ در تعقیب جو
۲۰ فضای ۱۹۹۹ (ماشین دوزخی)
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ وارینه اروپائی «کنسرت
ناناموسکدری»
۲۱/۴۵ کلمبو با شرکت - پیتسر
فالک

شنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ ملشپورها
۱۲/۳۰ وارینه
۱۲/۵۵ شکست سکوت
۱۳/۱۰ خانواده مالتون
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
ورزش نوجوانان
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ مردمان فردا
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- سینمای آزاد
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی - تکنوازی و
آواز
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ شما و تلویزیون
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ تعقیب و گریز بنام تصویر
یک قتل
۲۲/۳۰ ادب کهن

شنبه
برنامه اول
۱۲/- اخبار
۱۲/۵۵ ملشپورها
۱۲/۳۰ وارینه
۱۲/۵۵ شکست سکوت
۱۳/۱۰ خانواده مالتون
۱۴/- اخبار
بخش دوم
۱۷/- کودکان
کارتون
ورزش نوجوانان
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ مردمان فردا
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹/- سینمای آزاد
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی - تکنوازی و
آواز
۲۰/- اخبار
۲۰/۳۵ شما و تلویزیون
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ تعقیب و گریز بنام تصویر
یک قتل
۲۲/۳۰ ادب کهن